



۵

مکتبہ دارالعلوم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

صدور و صدق و شاد و شاد و شاد و شاد

۳۱۹/۱



کتابخانه مجلس شورای ملی		۳۱۹/۱
نام کتاب	گلستان سعدی	
مؤلف		شماره دفتر
موضوع تألیف		۲۶۲۹۲
بازدید شد	۱۳۸۱	
۳۵۹	۳	



۳۵۷۵

۵

مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

صدور و صدور مشاد و ثبت صورتها

شماره ۳۱۹/۱



کتابخانه مجلس شورای ملی		۳۱۹/۱
نام کتاب	گلستان سعدی	
مؤلف	سعدی	شماره دفتر
موضوع تألیف	۲۵۹۳	۴۶۲۹۲
بازدید شد	۱۳۸۱	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت شده
۲۵۷۶

۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

صدور و صدور و شاد و شاد و شاد و شاد

۳۱۹/۱



کتابخانه مجلس شورای ملی		۳۱۹/۱
نام کتاب: گلستان سعدی		
مؤلف:		شماره دفتر:
موضوع تالیف:		۳۶۲۹۲
بازدید شد ۱۳۸۱		۲۵۹۳

نسخه فهرست شده
۶۸۵۶

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲



بست خدای عز و جل که عاقبتش موجب قربت و بشکر اندیش
 نزدیکت مرئوس که فرود میسر و در محبت و چون بزی آید میخ
 پس در نفس و نعمت موجودت و بر نعمتی شکری واجب
 از دست و زبان که بجا باید که نهند شکرتش بر آید **و تعالی**
 اعمال آل و اولادش که او قلیلا مرجع و بی شکور **تعالی** بنده همان هر که
 رخصیه خویش عذر بدرگاه خدا آورد و در پیش او از خدا آید

کس تواند که بحسب آید و در باران رحمت چشایش همه جا فراسید
 و خوان الوان منت پدر نیش همه یکشیده و پرده ناموسین بجان
 بختگاه فاشش زرد و وظیفه روزی نواران خطای منکر تبرد
 ای کی کی از خست زان غیب اکبر و ترسنا و طبع خورداری دوستار
 کجائی محسوم تو که مایه شمنان نظر داری نوازش با بسبار
 گفته تا دوشش ز مردمی بستر او دایه ایر بهار بر من سروده تا بنا
 نبات را در هند زمین سپر و او در خازن جلالت نوروزی قیامی
 ورق در بر گرفت و اطفال شایخ را بقدم سویم بر کلاه شکوفه
 بر سر نهاده و عصاره نالی تبارش شد فایق شده تو نم خند ما
 بر تیش خلی باس کشته **تعالی** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار
 تا توانی کعبت آری و نصبت نخوری همه از بهر تو سر کشته و فرمان بر آ
 شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری در خبرت از سر و کانیات و سخن
 موجودات و رحمت عالمیان صفوت آید میان **تعالی** دور زمان سخن
 استغنی صلی الله علیه و آله وسلم شیخ **تعالی** سینه کیم

۱۲

غنی

و تجمیم و تجمیم و تجمیم علی بن علی کشف الدجی بحاله
حلت جمیع خصاله صلوات علیہ و آله **بیت** چه غم دیوار است را
که باشد چون پیش تیغان چپاک از موج خنجر آرزو که باشد کوشش تیغان
سرگاه که یکی از بندگان که کار پریشان و ز کار دست انابت نیاید
اجابت بدرگاه حق صلوات بر او و ایزد تعالی درونی نطق نکند با ایشان
بخواند باز آسمان کند باز تضرع و زاری بخواند حق سبحانه و تعالی گوید
اشهد و ایما ایلی الله استجب من عیدی و یسیر غیری فقه حضرت گفته
یعنی دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم که از بسیار می خواست
و ناله می بندد می شرم دارم **بیت** کرم بین اطمن خداوند کار
کننده که دست او شریک است عاقلان که بعد جلاش تضرع عبادت مستتر
که ما بعد ناک حق عبادت و واصفان حلیه جانش تضرع منوب که ما عرفنا
حق معرفت **قطعه** که کسی است او زمین سده جلیل از ایشان چگونه باز
عاشقان شکرستان معنوقه بر نیاید کشتگان و از **کلیات** یکی از صاحبان
شعرب مرقیه سرور برده بود و در بحر کاشته است مغرور شده حال که از آن

معامله با زامدی از اصحاب او را گفت درین سپستان که بودی را بر چه
آوردی گفت بخاطر داشتم که چون بر خست کل برسم دانی پر گل کنم و بهی
اصحاب را برم چون بر خست کل بر سیدم بوی گل جهان است کرد که در آن
از دست بر رفت **قطعه** ای رخ عشق ز پر وانه پانوز کان موحه با
جان شد و آواز نیامد این عیان مظهر شش پشخرا نماند از آنکه خبر شد خبری باز
نیاید **قطعه** ای برتر از خیال قیاس و کان و دم اگر چه گفته اند نشیدیم
خوانده ایم مجلس تمام کشت و با نثر رسیدند ما همچنان اول صفت تو
مانده ایم ذکر جیل مهدی که در افواه عوام افتاده و صیت نفسش که در سینه
زمین رفت و تهب البیب حدیثش که همچون شکر خورند و در تهنیتش
که چون خند ز میسر بند بر کمال بلاغت او حمل توان کرد و ملک شفت
و رحمت خداوند جهان قطب دایره زمانم مقام سلیمان مرکز دایره
اسرار امان ناصر اهل ایمان شهنشاه عظیم اتابک عظم نظیر الدنیا و الدین ابوبکر
بن سید کمال الله تعالی فی ارضه و رب الارضین غنم بعد غایت نظر
که در تجسس این فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کرم کاشان

از خواص و عوام محبت او کرده اند که ان پس علی دین مگویم **ششوی**
ز آنکه که ترا برین سپیکر نظرست آثارم از آفتاب مشهور ترست
کز خود عیب بسیارین بنده هست **مرعی** که سلطان پسندوست
که کنگ پیشانیست عوسر قما و حسنات الارض من کرم البذر ایزد است
و تقدس خط پاک شیراز را از نسبت حاکمان عادل و بهت عالمان عالمان
قیامت در امان سلامت نگاه دارد **قطعه** اقلیم پارس نام از آسب در سر است
تا بر سرش بود جو تو می ساید خدا **امروز** کس نشان دهد در بیه خاک **نند**
آستان است مامن رضا **بخت** پاره خاطر چپ ارکان و شکر بارها
بر خدا چنان آتش برین **یار** با بخت نمکد از خاک پارس **چند**
خاک را بود و با در ابقا **در** سب تالیف کتاب ششوی **تالیف**
میگردم و بر سر گشت شده است بخوردم و پسنگ سرایچه اول ابا مالک
آب دیده می خستم و این بهیاساب حال خود می گفتم **ششوی** مردم از نظر
میروند فنی **چون** که کسی که نماند سی **ای** که بخواه رفت به نوالی **مگر**
ایرین روز در یابی **چهل** اگر که رفت و کار است **اگر** صحت ندهد و بار است

خواب خوشین امدا و جیل **باز** دارد پداده را سپیل **مگر** که معارت دوست
رفت منزل دیگری پر دخت **و** آن که بخت حسین موسی **و** عیارت بر سر کرد
باز ناما پدیدار دوست مدار **دوستی** انشا بدین مقدار **باز** پیش از شکیست
چون تیرج عیسر و دوست **در** بند و چنانک **نخساید** **کرد** دل **عشر** سر کردی شای
ورکش دید چنانکه توانست **اگر** بش از حیات دنیا هست **چرا** طبع مخالف کوشش
چند روزی بوند با هم خوش **اگر** یکی ازین چهار شد غائب **جان** شیرین را پدیدار **الب**
لاجرم مرد عارف کامل **نهند** حیات دنیا دل **انیک** به چون سی **باید**
نخک **اگر** کوی نیکی برده **بر** کیشی بود خوشیست **کس** که در پارس **کوشش**
عزیزت آفتاب نوز **انکه** که اندوخته **نند** **ای** می دست زنده در بارها
ترست بر نیاموری **دستان** **مگر** مزور خود بخورد و بخورد **وقت** خوش خوشه **باید**
پند صدی گوش جان شنود **رو** چنین است مرد باش **برو** **پس** از تامل بسیار **صحت**
آن دیدم که در ششم غزلت ششم **و** در سخن از صحبت فراموشیم **و** در فکر گفتنی
پیشانی شوم **در** پنج پریشان **گویم** **بخت** زبان برید **بختی** شسته **صم** **کم**
باز کسی که نباشد زبانش **اندر** حکم **طعم** **بختی** شوی در تمام روزی

رسید از دست محبوبی پرستم
که از نوبی دلاویز تو چشم
دیگر چه بقیه باک چشمم
و گرنه من سانم که پرستم
پس مان سیر تم بایت پرستم
من سکن کی را می پرستم
نواب جمیل پناه و ارفع درجات اولیایه و ولایه و در علی است
بیاتی فی الشکران من آیه اللهم من مله و حفظ ولده لعلک العبد الدینا
و اسم عده و آیه المولی با نوبیه القصر کی از دستمان که در کجا و غم
اینس من بود و در حربه هم طیس برسم قدیم از در در آمد خدا که شاطط
و بساط مراقبت که ترو جایش کفتم و سر از زانوی تعبد بر کفتم رنجیده بمن که
که و گفت قطع کنوت که امکان گفتار است که بگوی ادر مطیبت و خوشی
که فردا چه یک اهل رسد حکم ضرورت زبان کنی یکی از متعلقان
چرب این اقمه مطلع که اندک فلان غم کرده و نیت خرم آورده که بختی

نشیند و خاموشی از نیند تو نیز که توانی سرخوش کسیر و راه بجانب در پیش
کجا بیزت عظیم و صحت قدیم که دم بر سید و دم و قدم بر مدارم که رفتی که کن
شود عبادت مألوف و طسیرین معروف که از دون دل و پستان چهل آ
و کفارت برین اسل و خلاف رای سو است و نصص خدا و اولیایب و ذوالفقار
در نیام و زبان صدی در کلام قطع زبان در زبان حسره و حسرت
کلیه در کج صاحب نمر جو در بسته باشد چه اند کسی که جو سر فروست
یا پله و قطع اگر چه پیش حسره و مند خاشی اوست بوقت معلولین
به که در سخن کوشی دو خیز تره صفت دم فرو بستن بوقت گفتن کلمت بوقت
خاموشی فی الجمله زبان از مکالمت او در کشیدن فوت نه پند آتم و روی
از محاوره او کرد و آیدن فوت نداشتیم که یار و نافع بود و اراد صحت
داشت بیت جو جنگ آوری کسی در سینه که از روی کزیت بود یا کزیت
بکلم ضرورت سخن کفتم و نفس سخن کمان بیرون فتم در فصل بریح که آثار صحت
بر دار سیده بود و آوان دولت و در سپیده شعر اول از دست
ماه جلالی بلبل کزینده بر شاخه شربستان بر کل سرخ از غم اوجت ده لاله

بیت جو جنگ آوری کسی در سینه که از روی کزیت بود یا کزیت

بجز عسق بر خدایا پند خندان
بشی در پستان باکی از دستان
اتفاق صحبت اما و موعی خوش و خرم و در خان دلش در هم تو کوی که خرم
سینا رخسار خست و خسته ریا از تارکش در آویخته **تطعمه** روضه ما مهر ما
پس پال دو طرح طیب با مزون آن از لایهای بخار نک
وین پراز میوه های کوناگون یاد در سایه رخسارش کسرتیده خوش و خرم
با دوا دان که خالص با زله آن برای شستن غالب آمد ویدش دانی پراگ
و ریجان و پستان و غیر آن فراهم آورد و رغبت شکر کرد گفتش کل کتابت را
جناک انی بقای و عهد یک پستان از افای نه حکاکت اند که هر چه در نیاید و بی
نشاید که طریقی صحبت کتم برای نرسد نظار و نرسد حاضر آن کتاب
کتابت پستان تصنیف تو انم کرد که با حسن از ابرو در است تقاول پستان
و کردش آسمان عشق بر پیش را بطیش خریف بعد از **کند شوی** بجا کارایت
ز غل طبعی از پستان من در وقت که همین روز و روزش باشد
وین پستان میوه خوش باشد حال که من این کتم از دامن گل بر خست در
دستم آویخت که اگر کم از او عدد در فاسلی در ستاروز اتفاق اما و در سخن است

و ادب

و ادب محاورت در لباسی که مستحکم از بکار آید و ترسلاز بلاغت افزا
فی الجمله سوز از کل پستان تصنیف مانده بود که کتاب کلیت است
و تمام آنکه شود که بحقیقت پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پستان
سایه کرد که در نظر لطف پروردگار خسر و زمان گفت الامان المؤمنین السماء
المشهور علی الاعدا خصم الدوله القاهره سپهر الملة الباسره و جلال الامان
منزه الاسلام انما یک اعظم شهنتا به عظم ملک رقاب الامم مولی ملک العز
والجهم سلطان السب و الحج و اوارث ملک سلیمان منقطع الدنیا والدین
الی کربن حذر کی دام الله اقبالها و صاعقت اجلها و جعل الی کل خیر
مالها بکرشمه لطف خداوندی مطالع من مایه **تطعمه** که انصاف خدا
پاراید بخار خانه چینی و نقش از رنگیت امیدت که روی
طلال رنگت ازین سب که کتابت پستان حای دل انگیت علی
که دیانجه مایوش بنام محمد ابو بکر سعد بن رنگیت و دیگر عربی
فکر من ازنی جامی سپر بر نیار و دیده پاس از نشت پای خجالت بر
و در زمره صاحب دلا ن تخی نشود که زبیر است قبول امید که عالم عادل شود

۱۱
 نظیر سیر سلطنت و شیر تدبیر مملکت کف الفقر، علاء الغر، باقری الصلوات
 محبت الایمان، افتخار آل فارس، ملک الخواص، مین الملک، نخل دولت
 والدنیا والدین غایت الاسلام، المصلحین عن الملوک، الباطنین، ابوبکر
 بن ابی الصرطال، الله سره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعت
 اجره که مدوح اکابر افاق است و محسوس عکارم اخلاق **بیت**
 سر که در سایه غایت اوست کنتش طاعتت و دشمن دوست
 و بر یکی از سایه بندگان حواشی خدمتی عین است که اگر در ادای آن
 برخی تعافل و تکاسل روا دارند سر آینه در عرض خطاب آید و در محل عتبات
 انت ندگر طایفه درویشان که شکر نعت بزرگان برایشان واجب است
 و او حاجت بینی بر خدمتی در غیبت اولیست از حضور که آن تشنه بودیت
 و این از تکلف و دو **قطع** پشت و تانی فکرت است شد از خرفی
 تا جو تو من زنده ز او مادر ایام را حکمت محض است که لطف همان آفرین
 خاص کند بنده مصلحت عام را دولت جاوید یافت هر که گونا نام تبت
 از عشقش ذکر حسین زنده کند نام را وصف ترا کند و بجزت اهل فضل

حاجت

۱۲
 حاجت مشاطت نیست لوی لارام را در تبتی مغذرت تقصیرت
 و موجب خست سار غلت و تقاعدی که در بوطت بارگاه خداوندی
 میرو و بنا بر انت که طایفه از کجای مند در نسبت بود و چه برنجی سکفته
 یا خراج این عیش زیدند که در سخن گفتن لیلی است یعنی در تکب سبیا کخند
 سپستان را بر بی تنفس باید و تو ای تو بر سخن کند و در جبر این سخن شنید
 و گفت لذتیه کردن که جو گویم به ابرایشمانی خورون که جبر انتم **بیت**
 سخنان و رده چپ سر کن پندیش آنکه گویدین من بی تاکیان
 مگو کوی کردی کوی چشم زیندیش و آنکه بر او نفس و زمان پیش بر کن
 کونید بس انطق آدمی بهتر است از دو آه دو اب از تو بگرگونی صواب
 حکمت در نظر اعیان حضرت خداوندی شرفه که جمع اهل دولت و مرکز
 علمای تبراک در سپاسقت سخن دلیری کتم شوی کرده باشم و بصاعت مرات
 بخت خیز آورده که شبه در بازار جرم بلای می نیرد و در سران پیش قلاب پوی
 ندید و سار به بند در آن که او نند پست نماید **بیت** هر که کرون عوی تو از
 دشمن ز طرف بر تو آرد صدی فاده است آزاده کن تا بدینکب انما

سهم

گفت ای خداوند روی زمین مگوید **والکاملین العظیمین** و العاقین عن الناسر الی الله
 یحب الیهمین ملک را بر و رحمت آمد و از سر خون او در گذشت و زبرد کرد
 که خدا او بود گفت ای بنی پس ما را شاید در حضرت با دشامان خضر برستی
 سخن گفتن او ملک را دشنام داد و ما را گفت تو بر خلاف او خیر کردی
 ملک وی ازین سخن دردم کشید و موافق رای او نیامد و گفت دروغ وی را
 پس ندیده ترا ندانم ازین است که گوئی زیرا که از روی در مصلحت بود و بجای
 این بر خست خردمندان گفت اند که دروغ مصلحت آینه را از راستی فتنه
 آینه **تقطعه** دروغی که حالی دولت خوش کند باز راستی است که شوی
 کند **مرکشا** آن کند که او گوید حیف باشد که جز مگوید **این لطیفه**
 بر طاق ایوان فریدون نوشته بود **تقطعه** جهان ای را در دست کنس
 دل اندر جهان آتش برین بندوس **مکن** که بر ملک دنیا و پشت که او
 چون تو بسیار پرورد و گشت **جو** آنست که رفتن کند جان پاک
 چه بر تخت مردن چه بر روی خاک **کماست** کی از طوک خراسان
 سلطان محمود **سبک** بکنین را بعد از وفات او بعد سال در خواب دید که

جمله وجود او رنجیده بود و خاک شده مگر شپانش که در چشم خانمی گردید
 و نظر میکرد سایر حکما از تعمیر آن سر و مانند مکر در پیشی که خدمت بجای آورد
 و گفت که منو چشیش مکر است که ملکش با در گزانت **تقطعه** بر نام بود
 بزیر زمین رفتن کرده اند که ستمش بر روی زمین خورشان مانند **وان** بر لاشه را
 که سپردند زیر خاک **خاک**ش خان مجرور کرد و استخوان مانند زنده است
 نام فرخ نوشیران اصل **مکر** که بی گشت که نوشیران مانند خیزی کنی
 فلان غنیمت شمار عمر **زان** شیره که بانک بر آید فلان **نماند کماست**
 ملک زاده را شیندم که کوتاه بالا بود و تخیر اندام و دیگر برادرش بلند
 مالا و خوب روی پیر کبر است در وی نظر کرد پس فریادت در میان گفت
 ای بر کوتاه چسبند بر اندام او بلند مکر که بقامت کتم به تمیست
 که انش **لطیفه** العین **حیث** **اقبل** جمال الارض طور او
 لا عظم عند الله قدر او **نزل** **تقطعه** **ان** شیندی که لا عنر و ما
 گفت بروزی با همی **نم** به **اب** تازی اگر ضعیف بود **سجنان** از
 طویله **نم** به **نم** بنجدید و ارکان دولت پس ندیدند و برادرش **سجنان**

برنجند **عشده** آمد و سخن گفت باشد عیب نمیشد نهفته باشد
 سر میشد کان مبر که خالیست شاید که پلنگ نهفته باشد
 شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی تعجب روی نمود چون شکر از
 مرد و جانب روی در هم آوردند و قصد باز رفت نمودند اول کسی که
 اسب در میدان همان میدان سپه بود و گفت **قطعه** آن من باشم
 که روزی جانب پنی شد من آن هم نامند میان خاک خون منی میری
 اگر جنگ آرد و خون منی نازی بکنند روز میدان ایکه بگریز و خون شکر
 این گفت و بر سپاه دشمنی خودی چند از مردان گاری پندخت چون پیش
 پدر باز آمد زین خدمت بوسید و گفت **قطعه** ای که شخص نیست غیر خود
 تا در شتی نمنه پنداری اسب لاغرمیان کار آید روز میدان
 ز کار پرواری آورده اند که سپاه دشمن تنهاس بود و اینان اندک
 جماعتی آنکس گریز کردند پسر بفره زد و گفت ای مردان بکشید تا جانها
 زمان بوشید سوار از کبختن او تو روزیادت شدی بکارگی جمله آوردند
 شنیدم که سردار و ز بر دشمن نظر نمائید ملک سر و پیش بوسید و در کشتا

گرفت

گرفت و سر روز نظر پیش میکرد تا ولی عهد خویش که در برادرانش کشیدند
 و ز سر و طعاشش کردند خواهرش از غم سر فزاید در چه بر بوم ز سپهر آ
 دریافت و دست از طعام با کشید و گفت محال است که نمنند این
 ولی سران جای ایشان گیرند **بیت** کس نماید زیر پای یوم و درها
 از جهان شود و مردوم پدر را ازین حالت آگاهی دادند برادرش را
 بخواند و کوشال بوجسی برادرش کی از اطراف بلا و خصمین گردانسته
 فروشت و نزاع بر خاست و گفته اند که در درویش در کلبی پند و دوشا
 در اقلیمی کجند **قطعه** نیم نانی که خورد در خدای بدل درویشان کند
 نیخی که ملک آبی میسر و پادشاه همچنان بر سب قلمی در کجاست
 طایفه دزدان عرب بر سر کوی شسته بودند و نند کار و ان بسته و عزت
 بلدان از ننگاید ایشان مرئوس بشد سلطان از تعجب ایشان مغلوب حکم
 آنکه ملاوی سیخ از قلعه گوی دست آورده بودند و قبا و ما وای خود خسته
 مدیران مالک انظر در دفع حضرت ایشان شورت میگردند که اگر این
 هم همین بق روز کاری ما دست نمایند مقاومت با ایشان مستند کرد

قطع درختی که اکنون گرفت بای بر پیش روی مردی بر آید ز جای
 و اگر سپهران و زکادی ملی بگردن از رخ بگریزی سر چشمه شاید
 گرفتن سبب جو پر شدت یکدشتن پیل سخن برین ترش که
 جمعی با چشپس ایشان بر گاشتند و فرصت نگاه استند تا وقتی که
 بر سر قوی رانده بودند و تعب خالی مانده تی چند از مردان اتمه دیده و جنگ
 آزموده را در پستادند تا در شیب جبل بنیان شدند بسا نگاه و در آن از آید
 سفر کرده و غارت آورد و سلاح از تن کشادند و غنیمت بنامد و نخستین شمشیری که
 بر سر ایشان یافت آورد و خواب بود چند که باسی از شب یکدشت **میت**
 تو حق خورشید در سیاهی شد یونیس اندر دایان می شد مردان لا وراز
 کیر کاه بد جرتند و دست یگان گان گرفت بستند باید اوان بر کا ملک
 حاضر کرده ملک همه را کشتن اشرار فرمود و اعاقا در آن جانانی بود که یونیس
 عقوان شبابش بوسید و بزرگ پستان پندارش تا زکی میدید یکی از وزرا
 باید تخت ملک را بوسه داد و روی شصاعت بر زمین نهاد و گفت این همه سوزان
 بلخ زندگانی بر نخورده است و از ریحانانی تمنع نیافته تو که بگردم خداوندی است

بخشیدن

بخشیدن چنان آورند همت نهند ملک زوی ازین سخن روی در هم کشیدند
 رای نمیدش نماند و گفت **میت** پر تو یگان گیر و سر که بسین داشت
 تربیت نا اهل را چون کردگان کسبست نسل فساد اینان قطع کردن و رخ
 بتاریشان آوردن او میر تر است که آتش کشتن و اکلر که آتش افروختن
 و بچه نگاه داشتن کار خرد مندان **میت** ابرار آب زندگی باورد
 سرگز از شخ پند بخوری با بندر مایه روزگار بر کنفی بویا
 شکر نخوری وزیران سخن شنید طوعا و کرها پسندید و جری
 ملک آفرین کرد و گفت آنچه خداوند نام مملکت فرمود عین حقیقت است اما اگر
 ایشان تبت یا فقی طبیعت ایشان کرنفی اما بنده امیدوار است که در حجت جان
 تربیت پذیرد و خوبی سر و مندان کرد که هنوز طفل است و میرت بفرغ
 آن کرده در نهاد او تنگ شده است و در حدیث آمده است که کل مولود یولد
 علی فطرة الا سلام ثم ابواه یهودانه و نصیرانه و یمجسانه **قطع** باید آن
 یار کشت هم سر لوط خاندان نهوشش کم شد اسک اصحاب کهت
 روزی چند فی یگان گرفت و مردم شد این گفت و طایفه از زندگان ملک

۲۰

باوی شفاعت یار شدند تا ملک از سرخون او در گذشت گفت
 او را بچشم دیدم اگر چه مصیحت ندیدم **رباعی** دانی که چه زبانی
 یار پستم کرد دشمن توان تیر و چاره نبرد دیدم بی لب سر شمشیر
 چون شیر آمدش تیر و بار ببرد فی الحقیقه پیر را بناز و نعت پروردند و آ
 ادیب را بر تین نصب کردند تا چرخ خطاب رود جواب ما را آداب است
 ملکش در آن وقتند تا در نظر حکمان پس ندیده آمد روزی وزیر از شای
 او در حضرت ملک شمه می سخن گفت که تربیت عاقلان در و اثر کرده است
 و چهل قدیم از حبلت او بر رفته ملک را ازین سخن تمیم آمد و گفت **بیت**
 عاقبت کرگ زاده کرگ شود که چه با آدمی بزرگ شود سالی او برن
 بر آمد طایفه او با شجاعت در وی پیوستند و عهد موافقت بستند تا بوقت
 فرصت وزیر را با بر دو پسرانش بکشند و نیت پیمان بر داشتند و در
 معاره در دایم پای بد فرشت و عاصی شد ملک دست تیر بدندان کردند
 و گفت **قطعه** شمشیر نیک ز آرم چون کند کسی تا کس تربیت نشود ای حکیم
 کس با ران که در لطفش طبعش خلاف نیت در مانع لاله روید و در شور بوم

چین

چین زمین شور پس بن بر نیارد در چشم اوضاع کرد آن
 کلهای پیدان کردن شناخت که بد کردن کانی نیک مردان **حکایت**
 سرسنگ زاده بر در سرای غلش دیدم که عقل و یکاستی و فهم و فراقت
 زاید الوصف داشت هم از عهد خودی در صمیمه او آثار بزرگی پیدا
 و سودا بود **بیت** بالای سرش نه میخندی مع آفت پستار و بلند می
 فی الحقیقه بول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت کجا گفته اند
 که توانگری اول است ز جمال و بزرگی در عقلت ز جمال انبیا چنین بود
 چند بر دند و بخیا نمی منوب کردند و در کشتن اوجی بخاید نمودند **صحیح**
 دشمن کند چو جسم بران باشد دوست ملک پرسید که موجب ضعیفی اینان
 در حق تو جلیت گفت در سایه دولت خداوندی ام مکه بخنار از آنی که در
 مگر خود که رضی نشود الا بزوال دولت من اقبال خداوندی شمشیر روز افزون
با و مطلع تو نام آنگه سب زارم اندرون کی خود را حکم کو ز خود بخ
 در دست بمیر تا بر جی ای خود دیکین بختی که از شست آن خبر نمک توان
 رست **قطعه** شو بخت آن آرزو خوانند مصلحت از زوال نعمت بجا

۲۳
گفته بود که باید تا مردم بروی گرد آید و حجت باید تا در پناه دولت
این شینند و ترا این مردی نیست **قطعه** بخند جو سپه سلطان
که نیاید ز رک جوبانی بادشاهی که طغی غلم افکند بانی یار ملک خورشید
ملک پند و زیر ناصح موافق نیاید روی در رسم کشید و بزندانش بر سپه
منلی بر نیاید که بنی عم مبارعت بر ناپسند و بقاوت لشکر آرا پسند
و ملک پدر خویشند قوم کی از دست قطاول او جان سید بودند بر سر او
گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر آنان مقرر شد
قطعه بادشاهی که و او را در دستم بر زیر دست و پستندارش روز
سخنی دشمنی و آو است با رعیت صلح کن از جنگ ختم این شین از ملک
شاه شاه عادل را رعیت لشکر است **کلیات** بادشاهی اعلام عمی در کشی نشین
و ظلم هر که خفت در یانیده و رخ کشی نیاز موده که میوزاری نیاید کرد
دلرزه بر انداشن افقا و چند که ماطفت کردند آرا م گرفت ملک را رعیت از
منخص شد چاره ندانستند یکی در آن کشی بود ملک را گفت اگر فرماندهی
او را خاموش کردیم گفت غایت لطف مکرم باشد فرمود تا اعلام را در دیبا

گفت

۲۴
گفته بود که باید تا مردم بروی گرد آید و حجت باید تا در پناه دولت
این شینند و ترا این مردی نیست **قطعه** بخند جو سپه سلطان
که نیاید ز رک جوبانی بادشاهی که طغی غلم افکند بانی یار ملک خورشید
ملک پند و زیر ناصح موافق نیاید روی در رسم کشید و بزندانش بر سپه
منلی بر نیاید که بنی عم مبارعت بر ناپسند و بقاوت لشکر آرا پسند
و ملک پدر خویشند قوم کی از دست قطاول او جان سید بودند بر سر او
گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر آنان مقرر شد
قطعه بادشاهی که و او را در دستم بر زیر دست و پستندارش روز
سخنی دشمنی و آو است با رعیت صلح کن از جنگ ختم این شین از ملک
شاه شاه عادل را رعیت لشکر است **کلیات** بادشاهی اعلام عمی در کشی نشین
و ظلم هر که خفت در یانیده و رخ کشی نیاز موده که میوزاری نیاید کرد
دلرزه بر انداشن افقا و چند که ماطفت کردند آرا م گرفت ملک را رعیت از
منخص شد چاره ندانستند یکی در آن کشی بود ملک را گفت اگر فرماندهی
او را خاموش کردیم گفت غایت لطف مکرم باشد فرمود تا اعلام را در دیبا

گفت

انداختند تا بنده غوطه خور در پس بوی کزفته در کشی کشیدند بدوست در
 مکان کشی آویخت چون باغی را بد کبوشه بنشت و قرار گرفت ملک را
 گفت درین بخت بود گفت اول بخت غرق شدن شدن کشیده بود لاجرم قدر
 سلامتی کشی نمیدانست بچنین قدر عافیت کسی دادند که بیتی گرفت آید
قطعه ای سیرتانا چون خوش نماید معشوق منت آنگه بر دیک تور
 حوران شتی را دوزخ بود اعرف از دوزخیان پس که اعرف است
 ز وقت میان آنگه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش در
حکایت سر ز را گفتم که از وزیران هر چه خطا دیدی که ایثار از اینست برود
 گفت خطای ندیدم ولیکن دانستم که مهابت مرغ دل ایشان بکیر است
 و بر عهد من اعتماد کلی ندارند رسیدم که سباد از چم کزنده خویش شکست
 من گفتم پس قول کارا کار استم که گفته اند **قطعه** از آن که زور است
 بر پیش ای حکیم و کرباج او صد برای بخت آزان بار بر پای
 زند که ز سرش را بگوید بنگ زینتی که چون کرب جان بر شود
 برار و بخت کمال چشم بنگ **حکایت** یکی از ملوک عرب بخورد بود در حالت

یاد

سری نمید از زندگانی منقطع گردانید که شخصی از در آمد و بشارت آورد
 که فلان قلعه بدولت خداوندی شدیم و دشمنان اسیر شدند و سپاه ورت
 آن طرف بکلی مطیع فرمان شد ملک نفسی سرد بر آورد و گفت این در است
 بل که دشمنان راست یعنی ارشان ملک را **قطعه** درین امید پشند
 دروغ غم عزیز که سرچ در دلم است از دم فرار آید امید پشند
 دلی جفایده زانکه امینیت که عکله شسته باز آید **قطعه** کوس حالت
 بگفت دست اجل ای دو چشم و دایم گزینید برین او فدا
 دشمن کام اخروی و پستان گزینید روزگارم بشد بنا
 من کردم شما خد ز گزینید ای کف دست و ساعد و بازو همه توابع
 یکد که گزینید **حکایت** بر بالین تربت می بنام علی پسر محمد مصطفی بود
 در جامع دمشق یکی از ملوک عرب که بر بنی امیانی موصوف بود اتفاقاً زیارت
 و نماز کردار و دعا کرد و حاجت خواست **بیت** در عویش و غمی بنده
 این خاک در اند آنها که غمی نرند مستح ترند آنگاه مرا گفت از آنجا که
 هست درویشانت که خاطر می مراد من کن که از دشمن صعب اندیشا که علم برتر

ضعیف رحمت کن تا از دشمنی رحمت نپذیری **شبه** بیازون
 توانا وقت سردت خطاست بجز مسکین تا توانی بگفت **نرسد** که
 برافکندگان خجشاید که گز ز پای در آید پیش گیر دست **هر آنکه**
 تم ندی گشت و چشم نکی داشت **دماغ** سپید و بخت و خیال مطلق است
 ز گوش خبر برود آرد و خلق بدیده **و** که تومی نبی او روز وادی است
مطهر بنی آدم اعضای یکدیگر اند که در آستینش ز یک گوهرند
 جو عضوی بدر آورده روزگار **در** عضوها ماندت **ار** **تو** که بخت
 دیگران بینی **نشاید** که نامت نند آدی **کلیت** درویشی
 پیستجاب الدعوت در شهر بغداد بدید آمد ججاج بن یوسف اورا بخواند
 و گفت عای خیر بر من کن گفت خدا یا جانسبت **مان** گفت از خبر خدا
 اینج دعاست گفت دعای خیر است ترا و جمع **سلمان** از **شهر**
 ای زبردست زبردت آزار **کرم** تا کی **سب** ند این بازار
 بیک کار آیدت جهانداری **مرد** دست **که** مردم آزاری **بگفت**
 یکی از ملوک بنی انصاف با بسیاری را پرسید که از عبادت **تا** که نام قائل **ترا**

گفت

گفت ترا خواب نیم روز تا در آن کنهش خلق را نیازی **شهر**
 خالی بر خفت دیدم نیم روز **کفتم** این **تسه** است خوابش **مرد**
 و آنکه خوابش سبتر از پدارت **آن** **خان** زندگانی **مرد** **به**
شبه شنیدم که یکی از ملوک شبی در عشرت روز کرده بود **و** **بوی**
 شب می خورده و در پایان **پستی** این **بخت** **بیت** ما را به جهان **شتر**
 ازین **میدم** نیست **کر** نیک **بداند** **شبه** **و** از کس **غم** نیست **در** **پوشی**
 سر و پارسنه حاضر بود **و** گفت **بیت** ای **که** با **قبل** **تو** در **عالم** نیست
 کرم **که** **غمت** نیست **غم** ما نیست **ملک** را خوش آمد **و** **بدره** **نزار** **دینار**
 از روز و نون داشت **و** گفت **که** **د** **این** **ار** **گفت** **د** **امن** **از** **کجا** **ارم** **که** **جا**
 ندارم **ملک** را **بضعف** **حال** **و** **ضعفت** **زیاده** **شد** **و** **خلقی** **بران** **زید** **کرد**
 و پیش او **خفت** **ما** **درویش** **آن** **قدر** **ما** **بندک** **زمانی** **تلف** **کرد** **و** **پریشان**
 باز آمد **و** **گفت** **بیت** **قرار** **در** **کنت** **آزادگان** **بگیر** **دمال** **نه** **صبر** **دل**
 عاشق **نه** **آب** **در** **غزال** **در** **حالی** **که** **ملک** **را** **پروای** **او** **نبود** **و** **حال** **کفتم**
 ملک **بهم** **برآمد** **و** **روی** **در** **کرم** **شید** **و** **از** **خجاست** **که** **گفته** **اند** **اصحاب** **بخت**

و حضرت را از تلون طبع بادشاهان رخصه باید بود که غالب است
ایشان معطلات امور مملکت متعلق باشد محل از وحام عوام مکنند
حرامش بود و نعمت بادشاه که حکام فرصت ندارد و نگاه
بمال سخن نایب بینی ز پیش بر پیوه گفتن سب بر قدر خویش
گفت این که ای شوخ چشم بنده را بر ایند که چندین مال و نعمت را با نیک
مدت بر انداخت ندان کن خرنی بیت المال از پیا کین است نظمه خوان
شیاطین است ابله کی بود روز روشن شیخ کافوری نهد از و پیش
بش و سخن نباشد در جراح کی از و ز رای ناصح گفت ای بادشاه
آن می نیم که چنین کی با نرا وجه کفایت معین داری تجارتی نخرند و
مکنند اما آنچه فرمودی از جنبه و منع مناسب حال را با بتمت نیست
که کی را ملاحظت آید و اگر کردن باز نویسی چپته کردن شرط مروت
نمی نماید بر وی خود در طمع با نرا توان کرد جو باز شد بدستی
فزار توان کرد قطع کن چند کشتن چار از آب شور
کر آید هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور کرد آید

حکایت

حکایت کی از بادشاهان شین در رعایت مملکت پستی کردی و شکر
را در سخن داشتی دشمن صعب روی نمود و پست بنیبت دادند پست
جو در آن کج از سپاسی مرغ در پست پست دست بردن بر تیغ
چه مردی کند در صفت کارزار چه دیش می باشد از روز کار
یکی از آنان که با بر حقوق دو پستی است ملاش کردم و گفتم دوست و پان
و غنچه و حق شناس که با نیک تمیز حال از خودم تدم بر کرد و نعمت
سالها در نورد و گفت اگر بگرم عهد و در داری کویم شاید که اسپرمی
بود و نذرین کرد و سلطان بزرگ سپاسی نخلی کند با و جان جان دخی
کرد پست ز ربه مرد سپاسی نامرینند و کرش ز زندی نرسند و عالم
شکرت را بد و جان جان طایر نمان تا تراز روز و حال غم و بیس کن کند
ندی عامه و نمان کن گشت بهر تو رخ جنگ بی جانمان شکر شرط کن کند
حکایت کی از و ز رای حشر و انجکته در ویشان آمد و برکت صحبت
ایشان روی اثر کرد و صحبت خاطرش دست داد ملک بار دیگر با وی دوست
کرد و عمل نرسد بود قبول نکرد و گفت معزولی نزد خرد دست بر که شنبولی

مشهور است که آنرا کج غایت بشنید و بدان یک دمان مردم بستند
 کاغذ بدیدند و نم بکشتند و زودست زبان حرف گیران بستند
 ملک گفت ما را سر این خرد مندی آید کافی که در پیر ملک را شاید گفت ای
 ملک خرد مندی کافی است که با نشان خیر کج را با تن در بند
 های بزرگ مرغان این شرف دارد که استخوان خرد و جانور نیاز دارد
 سپاه کوش را گفتند که ترا ملازمت شیر خیمه سبب اختیار افتاد گفت تا
 فضیله میدش میوزم و از سر دشمنان در بناه صوتش زنده کافی میگویند
 اکنون که نطق حاشیش در آمدی و بشکر نقش اعتراف نمودی جز از دیگران
 تا بجا حفاصات در آرد و از جمله حفاصات شمارد گفت همچنان بطریق
 این چنین است اگر صد سال که تراش فرزند و اگر یکدم در وقت بسوزد
 گاه افتد که ندیم از حضرت سلطان بریاید و گاه باشد که سر برود و گاه که
 از ملوک طبع بادشاهان رخصت باید بود که گاه بیست نامی خالت دهند و گاه
 از سلامی برنجند و گفته اند که ظرافت بسیار کردن نیز زیان است و عیب حکیمان
 تو بر سر قدر خویش تراش و قار باز و ظرافت بند میان گذار

یکی

یکی از رفیقان شجاعت روزگار نامساعد بنام و در ده کفایت
 دارم و عیان بسیار طاقت با رفاه دارم بار بار درم می آید که باقی
 نقل کنم تا به صفت که زندگانی کرده شود کس را بر نیک بدین اطلاع
 است پس که نه سخت و کس نمانت کفایت بیجان لب آمد که
 برو کس نکرست بازار شاست احد از شیشه می کنم که طبعه در قفا
 من خنبدند و حی مراد حق عیال بر عدم مروت عمل کنند و گویند
 است سپهر آن بی حسیت را که کز نخواهد دید روی نیک نجی
 تن آسانی گزیند خویش را زن من زنده بگذارد نجی و در علم
 محاسبه بنام معلوم است چیزی دانم اگر بهت شاجبه می شود که در
 جمعیت رفاسیت خاطر باشد بنیست سر از عهد شکر پرورد آن تو نام
 کتتم ای برادر عمل بادشاهان و طوطی دارد آید نام چه جان با میدان
 در چه جان افتادن خلاف را می سنه و دندان شکر کس نیاید جان
 در ویش که کس سراج زمین باغ بده یا بشویش شجاعت را می شو
 یا جگر بند پیش زان بنه گفت این سخن موافق حال من گفتی و جواب آن

کختی نشینده که هر که خیانت ورزد وقت چپا دستش بلرزد
راستی بوجبه ضایع نیست کس ندیدم که کم شد از ره راست
حکا گفته اند که چهار کس در بنجد حسد را می از سلطان دزد
از پاسبان فاسق از غار زور و پستای از محبت آنرا که چسب
پاک است از چسب جفاک است **بیت** مکن من سراج روی در عمل
اگر خواهی که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تک تو پاک باش
مدار از کس ای در باک زنده جانم ناپاک کا دران رسک کفتم
ای برادر حکایت روبا مناسب حالت که دیدندش که زبان امان
و نیزان کسی نقش جفاست که موجب چند بیخفت گفت شنیده ام که شتر
بصحره میگردند کفتم ای بیختر با توجه مناسب و ترا با شتر جفا گفت
خاموش که اگر سوادان بغرض کینه شترت که قاریم که اعم تخلیص من باشد
و تیش حال کن کند تریاق اسراق آورده شود مار کزیده مرده شود
گفتش از همین نصیحت و دیانت و امانت است اما معاندان که شنیدند
و مدعیان که شنیدند اگر آنچه چنین است بت بخلاف آن تفریکند و در حق

خطاب

خطاب بادشاه آبی در اعانت که انجال نقالت باشد برین صحت آن
می بینم که ملک شاعت حراست کنی و ترک ریاست گیری **بیت**
بدریا در سناغ بی شمارت و در خواهی سلامت بر بخارت
بر تین آن سخن شنید و بهم برآمد و روی ازین حکایت در کشید و چنان
رخش ازین گفتن گرفت و گفت که این عقل است و کنایت و فهم و در آ
قول حکا دست آمد که گفته اند دوستان در زندان کار آید و دشمنان
بر سفره دوست نمایند **بیت** دوست شمارا که در غمت نماند
یاری برادر خواندگی دوست آن باشد که گیرد دوست در پیشان
حالی و در ماندگی دیدم که تمیز می شود و نصیحت می شود و بزرگ
صاحب دیوانم با تبه معرفتی که در میان با و حضورت حالش آن بودم
و امانت و اسپ خداش که تم با تجاری مخصوص نصیب کردند روزی چند
بر آمد لطف طبعش بدیدند حسن پهرش بسپندیدند کارش از آن بد شد
و بر تبه و الا تکلم شد همچنان تنم سعادتش در ترقی بود تا با وج ارادت
بر رسید و مقرب حضرت بادشاه شد دشار الیه و بعد علیه کشت بر سلامت

حالش او مانی کردم و نفهم **شیر** ز کار بستن ریش و لاش پسته مد
 ک آب چشمه حیوان درون تار کتیت **منش** تیش از گوش ایام که صبر
تخت و لیکن شیرین را در **دران** ایام مایا باران پفرج
 اشاق اما و چون از زیارت بیت الحرام باز آمدم تا دوفصل باقی بمال
 دیدش برایشان بر نیات درویش کنتم چه حالت است که خوب
 چندین ملاقات است گفت شما که توفیق طایفه چیده برنده و بیخاتم منسوب
 کردند ملک در کشف حقیقت آن اسپن ساز نمود و یاران هم در وقت
 حمیم از کلمه حق خاموش شدند و محو و صحبت دیرینه را فراموش کردند
پیشانی که پیش خداوند جاها **پتایش** کنان دست بر بربند
 و کرد روزگارش در از زبانی **همه** عاقلش می پرسند **کجایی**
 بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین منت که شد دکانی سلامتی حاج
 رسید از بند گرانم خلاص کرد و گفتم در این منت موی نه و وضع من قول
 نیاید که عمل ما و شما با هم سخن در ایست سودمند و نظر ناک با کج بر سیری
 یا در ملامت امواج میری **بست** یا ز برود دوست کند خواجه در کما

یامیج روزی گفتندش مرد و بخمار **ازین** شیش ریش درویش بهک است
 خراشیدن نمک پاشیدن مصلحت ندیدم و با این دو بیت اختصار کرد
شیر ندانستی که بنی بند بر پای **چو** در گوشت نیاید بند مردم
 در که ره کرداری طاقت نیش **مکن** انخست در سراج کرشم
حکایت می چند در صحبت من بودند ظاهر ایشان بصلاح آراسته یکی از
 بزرگان در حق ایشان حسن ظنی منع داشت او را می معین کرد تا یکی ایشان
 حرکتی ناپسندیده کرد ظن آن شخص شد و باز از این کجا سخن او سپتم
 تا بطریق نیکو وجه کتاف یا از آن اسپن خاص گنم آسنگ خدش کردم در بانم
 را با نگر دو جا کرد و مغد و ورش داشتیم که گفته اند **شیر** در سیر و وزیر و سلطانی
 پیوسته است که در پیران **سپک** در بان نیت مذغریب **آن** که سببان
 بگیرد آن امن **چند** که تقربان حضرت آن بزرگ بر من توفیق پستند با کرام
 در آوردند و برتر مقامی معین کردند اما مواضع فروز نشستم **کجاست**
 بگذارد که بند بکنیم **تا** در صف بندگان شینم گفت الله الله چه جای
 این سخن است **بست** که بر سر و چشم من نشینی **نماز** است که چشم که نارسختی

فی الحقیقه بیست و نهم و از سردری سخن در پو پستم تا حدیث وقت یاران
 در میان آمد گفتم **بیست** چه بر سر دید خداوند سابق الانعام که بنده در
 نظر خویش غار میدارد **بیست** خدای راست سپل ز کوری و لطف
 که جرم بند و مان مرت را میدارد **بیست** حاکم را این سخن غمناک و اسباب
 معاش را ان سر نمود تا بر قاعده ماضی میاید و از اند و نوست ایام تعطیل
 و کاستند که گفت کفتم و زمین خست بوسیدم و غدر بخوابم
 دست گرفت و گفتم **بیست** چه بود که قبل حاجت شد از ویابعد از وقت
 بیدار شد از بی فرسنگ **بیست** ترا مثل امثال ما بسبب یک کرد که هیچ
 ترند بر درخت بی برنگ **بیست** ملک را دو کج فراوان از میراث
 پیر یافت دست کرم برکش او و ادعای او بداد و نعت بیدرغ
 بر سپاه و رعیت زیر و پستان **بیست** نیاید شام از طبع خود
 بر آتش نیک چون عمر بر بید **بیست** بزرگی مایدت بخشند کن که تا او پیش
 زوید یکی از جنسای بی تدبیر نیستش آغاز کرد که ملوک پیشین آن
 را بسوی انداخت اند و برای صلحی نهاده اند دست ازین حرکت کوتا کن

کرده آنها

که واقعا در پیش است و شش در پس نباید که وقت حاجت شود ما
بیست اگر گویی کنی بر عباس بخش **بیست** رسد مر کدایه را برینج
 چرا پستانی از مر یک جوی سیم **بیست** که تا کرد آیت سر روز کین
 ملک زاده و حی ازین سخن روی در رسم کشید و موافق طبعش نیاید مر و را
 زیر سر نمود و گفت که حق تعالی مرا ملک مملکت کرد آید که بخورم
 نه پاس با من که نگاه بانی گفتم **بیست** قارون ملک شد که جهان کج و آشت
 نوشی روان نزد که نام نلوگد آشت **بیست** آورد اند که نوشی روان
 عادل در شکار کا بود و سید می کباب کرده بود و ملک بود غلامی را
 بدید ز پستان دند تا ننگ آورد نوشی روان فرمود که ننگ را بچیت بستن
 تاری بد نشود و دید خراب کرد و گشت ندان زین قهر چغل زاید گفت بنیاد علم
 اول در جهان اندک بود و سر که آمد بران زید کرد تا بدین غایت سید که معاینه
 میشود **بیست** اگر ز باغ رعیت ملک خوردی سبی بر آورند غلامان او در
 از رخ بویخ چینه که سلطان پستم رو او دارد **بیست** ز نندش کین از رخ
بیست وزیر علی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزین

سلطان آبادان کند خیز از قول حکما گفته اند هر که خلق خدا را با آزار و تامل
 سلطان بدست آرد خداوند تبارک و تعالی همان سلطان را بر و کار و تامل
 روزگارش بر آرد **بیت** آتش سوزان بچند با پسند آنچه کند و دود
 میزند بزرگان من بوده اند که این جمله حیوانات شیر است
 و اول موجودات خرد با تعلق حس در دندان خربار بر بیا ز شیر مردم در
بیت مسکین چنگ که جوی شیر است چون ناری روی شیر است
 کاوان و حمران را بر دراز بر آرد میان مردم آزار شنیدم
 که حکم را طری از ذیایم اخلاق و بقر این معلوم شد او را در کج کشید
 و با انواع عقوبت کجست **تغیظ** حاصل نشود در رضای سلطان تا ناظر
 بندگان نجوی خواهی که خدای بر تو بخشد با خلق خدای کن نکونی
 آورده اند که یکی از سپهبد میدان بر سر او یکدشت و بر حال تاب او تامل
 کرد و گفت **بیت** نماید چشم کار بد روزگار باند بر و لغت پایدا
شعر نه سر که قوت باز و نصیبی دارد باطن بجز رمال مردمان کز آن
 توان خلق فروردن است چو آن برک ولی شکم بدر و چون کسیر و اندر تا

حکایت

حکایت مردم آزار بر احکایت گشتند که بر سر صافی سینه کز در پیش
 راز سره انعام نبود پسک را با خود نگاه میداشت تا وقتی که ملک
 لشکر خشم گرفت و در چاهی چو پیش کرد درویش باید و آنک
 بر سرش گرفت او گفت تو کیستی و این شک مرا چرا زدی گفت من پیش
 و این آن شک است که در فلان تاریخ بر من زده بودی گفت چندین است
 کجا بودی گفت از جاست اندیشه میکردم اکنون که در جاست دیدم
 فرصت غنیمت شمردم **بیت** ناسترای را چو می خست مار عاقلان هم
 کردند خست مار چون نهاری سخن درنده سینه باید آن کم کم
 گیری سینه سر که با قولاد باز چو پسته کرد ساعدی سینه خود را ز
 کرد باش تا پیشش میدرد روزگار بس کام دو پستان نه زش برابر
حکایت یکی از نوک خراسان مرضی مایل بود که عاده ذکر آن ناکردن است
 طایفه از کهای یونان متفق شدند که مرین در در او ایست مکر زمره
 آدمی که چندین صفت بوضوح باشد با دشمنان بود که تفحص کنند و حکایت
 پسری یافتند بدان صفت که چنان گفت بودند پدر و مادرش را خواهند

و بخت پستان شنه و کوه بچیند و قاضی شوی او که خون کی از عت
 رنجین سب سلاستی نفس بادشاه روا باشد جلا و تصد کرد پسر و بسوی آمان کرد
 و تبتی بود ملک پسریدش که در حال جرجانی نیدنت گفت باز
 فرزندان بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و او از پادشاه خوا
 اکنون مادر و پدر بعلت عظام دنیوی مرا بچون در سپردند و قاضی شستم
 فتوی داد و سلطان سلاستی نفس خویش کرد شتم من می نید بخدی عزت
 پانی نمی نیم **بیت** پیش که بر آورم ز دست فریاد هم پیش او از دست
 تو بخواسم داد سلطان اول ازین سخن هم بر آمد و آب در دیده بگردانید و
 ملک من ایست از خون بچینی سخن سرو چشمش پوسید و در کنار
 گرفت و بخت پکرانش بشید کونیدم دران روز ملک شایان **بیت**
 همچنان از شکرت تم گفت پلانی بر لب دریای نیل که برانی زیر
 پایت حال مور هم جو حال است زیر پای مل **بیت** کی از نیکان
 عمر و لیت که خیمه بود کپن در عیش فرستند و باز آوردند وزیر را با او
 غرضی بود و اشارت بکشتن او کرد تا بار دیگر نیکان چنین گفتند بیکدی

سرش

سرش خداوند بر زمین نهاد و گفت **بیت** سر برود بر سرم چون قند پی و آ
 بنده چه دعوی کند حکم خداوند است اما بوجوب اگر پرورده این خاندانم ختام
 که فردای قیامت بچون کنه قهار آسمی اگر از کشتن سخن باری تاویل سخنش
 اول اجازه فرمای تا من زیر کبشتم اگر تقصای من بن بریز ما بکش
 باشی ملک را ازین سخن نند آمد و زیر کفست چه بصلحت می کنی گفت ای
 خداوند جهان از بهر خدای ان شوخ دیده را بعد تو که پر آزار کنی مراد
 نیکند گناه ازست که قول حکار امیر بدستم که گند **بیت** چه کردی کلنج
 انداز چکار سر خود را بنادانی شکستی جو تیر انداختی بروی دشمن
 جهان را که اندر آتش نشستی **بیت** ملک زوزن را خوا بود که دریم انیس
 و نیک محض حکما زار در مو اجه حرمت داشتی و در غیبت نیکوی گفتی اتفاقا
 از وی سر کتی جدا شد که در نظر ملک ناپسند آمد مصدا در فرمود و عیب
 کرد سر سخنان پادشاه بیوا این غمت او معترف بودند و بشارت من در دست
 تو کسب رفق و ملاطفت کردندی و زجر و توبخ خوبت رواند آشتندی **بیت**
 صلح با دشمن بود که بگرت روزی در تصایب کند در نظرش حشمت کن

سخن آفرید بان سیکرد روزی از سخنش سخن نوحی و شش شیرین کن
 از بعضی خطاب ملک بود از عهد بعضی از آن بیرون آمد و بیتی در زندان
 بنام آورده اند که یکی از ملوک آن نوحی در غیبه میباش ز پستاد که ملوک نظر
 قدر جان ز کوار می انداختند و نوحی کرده اند که خاطر عزیز فلان چه اند
 خلاصه بجای ما التفات کند در رعایت خاطرش هر چه تا مرسعی کرده آید
 و اعیان مملکت بدیدار او منتظرند و بوجوب این حرف منتظرند و چون
 و قوت یافت و از نظر اندیشید در حال جوابی فخر حاکم مصلحت دید بر تقاضای
 ورق نوشت و روان کرد یکی از سخنان برین اتمه و اتمه وقت شد ملک را
 اعلام کرد که فلان را که بس فرمودی با ملوک نوحی مر است و ارد ملک بهم
 بر آمد و کشف این خبر فرمود و قاصد را گرفتند و کتوب را بخوانند نوشته
 بود که چسپن نطن زرگان در حق بنده پیش از نصیحت بنده است و نصیحت
 قبول کند موده اند بنده را امکان حاجت آن نیت بکام آورده
 این خاندانم و بانک مایه تغییر خاطر مابلی نعمت قدیم پوفای توان کرد و نوحی
 گفته اند **شعر** از کجای است مردم می نازش کنش را کند بعبی پستی

ملک

ملک را سیرت حق شناسی و خوش آمد خلعت داد و نقش کشید و قدر خوا
 که نظار کردم و بد اینست که ترا بچینه پیا زردم گفت بنده درین امر خداوند را
 خطائی نیست بل که تقدیر باری تعالی غرضه است پس بد که امر اکبر و بی سبب است
 او تیر که حقوق و اوقاف نعمت بر بنده داری و حکایت اندیشید که گزنت رسید
 ز خلق مرغی که نه راحت رسد ز خلق مرغی از خدا و ان خلاف دشمن و دوست
 که چسیت از کان می گذرد از کانها رسید اهل خرد **حکایت** یکی از ملوک
 عرب را شنیدم که متعلقا ترا می گفت که مرسوم فلان را چند است مضامین
 کن که لازم درگاه است و ترصدن همان سایر بندگان ملبوس شوالند
 و در ادای خدمت مینمایند و صاحب دلی بشیند و گفت مراتب بندگان هر گاه
 حق عمل و علایم شال دارد **بیت** دو با مد او کسی کرد و بخدمت شاه
 سیوم بر آینه دروی که بطف نگاه امید پرستندگان مخلص را که آمد
 که در نزد آستان آله **شعر** دست بول فرما ترک زمان و
 حرمانت هر که سیاهی را پستان دارد هر خدمت بر آستان دارد
حکایت طالبی را حکایت کند که میزدم درویشان چندیدند و نجیب و تو که گزرا

دادی طبیح صاحب دلی برو بگشت و کت **سحر** ماری تو که مرگ را
 بپستی بگری **سحر** با بوم هر یکانشی کنی **سحر** زورت از پیش
 می رود با ما **سحر** با خداوند غیب دان زود **سحر** زور سندی مکن
 بر اهل زمین **سحر** تا دعای بر آسمان زود **سحر** آن ظالم از ضیاع یغیب
 و روی ازین سخن در هم کشید و بروی التفات نکرد و قوت علی
 اخذ نه العزّة باللائم تاشی آتش مطیع در انبار سیرش افشا و سایر
 املاکش سوخت و از سیرش خاک پتوگرش نشاند اتفاقاً شخص
 بروی بگشت و دیدش که با یارانش میخفتند این آتش از جای در سراسر
 سر افشا و صاحب دلی از دود دل درویشان **سحر** حذر کن ز دود
 در و نه ای ریش که ریش دروغ عاقبت سر کشد **سحر** هم بر آن توانی و یلی
 که آبی جالی جسم بر کند **سحر** این لطیفه بر تاج کجیر و نوشته بود **سحر**
 چه سالیانی است را و آن جری دراز **سحر** که خلق بر سر بار زمین بخواهد رفت
 چنانکست بدت آتست ملک با **سحر** بد پتای هر کجین سخن بگردد رفت
سحر کنی در صنعت کشتی گرفتن سر آمده بود پس صد و شصت بند نماند

دایسر

دایستی سر زو زنجوشی کشتی گزنی مگر کوشه خاطرش بر جال کنی از شکار داد
 سیل داشت پس صد و چاه نه بند او را با یوست ملک بند که در تعلیم آن
 دروغ داشتی و تاخیر کردی فی الجمله سپرد قوت و صفت کشتی گزنی کامل شد
 و کسی با او مجال تقاضاست نماید تا جندی که روزی میشی ملک کت که است
 راضی کنی که بر سنت از روی بزرگیت وقتی تربیت و اگر نه بقوت از کت
 نیست بر بصفت با او برابرم ملک را این سخن شوار آمدن بود و اتفاقاً
 معین کردند و جای و پسح ترتیب نمودند و ارکان دولت اعیان مملکت
 و زور آوران قایلیم حاضر شدند پس چون پل بست میدان آمد بصفتی که
 اگر کوه آهنی بودی از جای بگشتی است و دانست که بر بقوت برتر
 بدان بند غریب که از و نه بان داشتند بود با وی در آتست پس دفع آن
 ندانست است و او را بد و دست بالای سر و در زمین دکه غرور ازین
 خلق بر آمد ملک است و او را خلعت داد و نعمت بقیاس بخشید و پسر را در
 و طاعت کرد که با پرورنده خویش دعوی تقاضاست کردی و پسر نبردی
 گفت ای ملک زور آوری بر من نیست نیافت بلکه از علم کشتی گزنی که دقیقه مانده

که از من این میباشد امروز بدان قیقه بر غلاب آمد آیت ما کنت که از
 بجزین روز نگاه میداشتم که کجا کشته اند دست را جندان قوت مد
 که اگر دشمنی کند با او معاومت توان کرد مگر نشیند که اگر از پرورد خویش
 جفا دید جگفت **شعر** یا وفا خود بود در عالم یا یک پسرین مانده نگردد
 کس نماند غمت علم تیر از من که مرا عاقبت نشاید مگرد **بیت** در پیش خود
 بگوشه سخرا می نشیند پادشاهی بر دگر بست درویش از آنجا که تو غایت ملک
 قیامت سر بر نیارود و اتفاق مگر در سلطان از آنجا که شوکت سلطنت است
 بهم برآمد و گفت ای طایفه خرد بوشان رسالتی و انانیت و ادبیت
 ندارد و نیز در درویش آمد و گفت که سلطان وی من بر تو بگفت
 جفا خدمت نکردی و شرط ادب بجای آوردی گفت سلطان از آنکوی که تو جگفت
 از کسی دارد که توقع نعمت از تو داشته باشد دیگر بداند که ملوک از بهر پاک
 رعیت اند نه رعیت از برای طاعت ملوک **بیت** پادشاه با سپاسان درو
 که در دولت بفرغت اوست که غنچه از برای جویانیت ملک
 جویان ای خدمت اوست که یکی را تو کارمان منی دیگری را

دل از جفا بد بریش روزی چند باش تا بخورد خاک غم خجال آید
 که کسی خاک مرده با کند شناسد تو آنکه از درویش فرق سانی بندگی بر قفا
 چون قضای غمت است تا پیش ملک را که در درویش است و آمد گفت از من
 که گفت آن سخا هم که دیگر رحمت من می گفت مرا پسندی ده گفت **بیت**
 در یاب کنون که نعمت است بت کین نعمت و ملک می رود دست بت
حکایت یکی از روز را پیش از النون صبری رحمة الله علیه رفت دست خود
 کرد و زوشب خدمت سلطان شوخم بجنبش امیدوار و از حقوتش ترسان
 ذوالنون مکرست و گفت اگر من خدایرت بخین ترسیدی که تو از سلطان از جفا
 بودی **بیت** که نبودی امید رحمت منخ پای درویش بر فلک بودی
 که روزی از خدایرت رسیدی همچنان که ملک ملک بودی **بیت** پادشاه
 بگشتن بخجانی من مانده گفت ای ملک بر چه خوشی که ترا بزند آزار خود
 جوی که این خوبت بر من یک نفس زن کند و دوزخ آن جا وید بر تو جانم **بیت**
 دوران تا جویا جود حمد ابله است تلخی و خوشی و زشت و زیبا گشت
 پنداشت پست مگر که پست بر ما کرد در کردن او بسند و بر ما گشت

ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سپهر خون او درگذشت
 و ز رای نوشی روان عدل در می از مصالح سلطنت اندیشه می کرد و چون
 از ایشان ای می زدند ملک نیز چنین تدبیری می اندیشید بوز جهدرای
 ملک جهت سار کرد و وزیران تختند رای ملک را چه مرتبت میدی بنگر
 چندین حکم گفت حکم آنکه انجام کار معلوم نیست و رای سخنان در مشیت تقدیر است
 صواب آید یا خطا پس موافق رای ملک بودن اولیتر اگر خلاف اقتدایست
 متابعت او از سعادت این باشیم **شعر** خلاف رای سلطان ای چنین
 بجز خیر نباشد و شش پین اگر شده روز را گوید شربت این بیای گفت
 ایک ماه و پروین **حکایت** شیدا کیسیوان یافت که مرعلیوم و باغ
 حجاز شهر درآمد و نمود که از چ می آیم و صیت مد پیش ملک بزد که گفت ام
 و شاعر مملکت گفت و خلعتش داد و نواریش بکیان کرد یکی از نمای ملک
 در آن سال از سپهر دریا آمده بود و گفت من او را بار و زبید خنی در بصره دیدم
 حاجی چگونه باشد و گری گفت من او را شش نام پدرش نصرانی بود علوی سخن
 و شعرش را دیوان نوری یافته ملک فرمود تا بزند و برانندش که چندین دروغ

بجراگفت

بجراگفت گفت ای خداوند درونی من سخن دیگر مانده است در خدمت بگویم
 اگر راست نباشد بر عصبوت که امر فرمای پس او را هم گفت آن حکایت
 ندانم که این بیت سمع شریف رسیده است یا نه **بیت** غریب گرت است
 پیش آورد دو پیمان است و یک همچو دوع که از بنده لغوی شنیدی سخن
 جانانیده بسیار گوید دروغ ملک بچندید و گفت تا عمر او بوده است این
 راست تر سخن گفته است فرمود که آنچه مانول است میباید از دوازده شش بچندید
 و بدل بخش و آنه کرد اند **حکایت** یکی از وزیران بریزه پستان رسم
 آوردی و اصلاح بخمار بچینه توسط کردی افتا تا بختاب ملک گرفتار آمد
 خست تا عصبوتش کند بخمان در استیخلاص او سعی کردند و ملاطفت نمودند
 و بزرگان میرت نیک او را به باد شاه گفته تا از سر خطایش در گذشت صاحب
 برین مطلع شد و گفت **قطعه** تا دل در پستان دست آری بو پستان
 پدر من در خسته باد باندیش هم نموی کن و درین یک طمبت فرود خسته
حکایت یکی از پیران مروان ارشید مد پیش پیرانده شمشاک که فلان سزناک
 مرادش نام داده است مارون گفت سزای همین کسی باشد که چنین سخن

از خدا بچسب کی اشارت قبل کرد و دیگری زبان بدین دیگر بچسب
 نارون گفت ای سپهر گم است که در آن گویی و اگر توانی تو نیز بوش نشانی
 چندا که مقام از حد گذرد و ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم **مشتر**
 یکی از ازشت خوی دادوش نامی مثل کرد و گفت ای نیک فرجام تبر نام
 که خواهی گفتن آنی که در انعم عیب من چون منی **مشتر** زمره است
 نیز دیک خردمند که با سیل مان بکار جوید علی مرداگس است از روی
 تحقیق که چون ششم آیدش مطلق گوید **حکایت** باطنی یاران زرگان
 کشتی نشسته بودم ز ورق درنی با غرق شد و برادر بگردانی در افاقه دیک
 از زرگان ملاح را گفت سرور کجییر تا صد دینارت به هم ملاح رفت
 کی برابر ما نیند و دیگری غری شد نعمت عیش نماید بود از آن در کفر او
 تا خیر نمودی و در آن که بقیل ملاح را خنده آمد و گفت میل خاطر من مانیدن
 بیشتر بود که وقتی در میان مرا بیشتر سوار کرده بود و آن مکر در طفولیت مرا
 نازبان زده بود و گفتم صدق الله تعالی من عمل صالحی فلسفه و من آب بچسبیا
مشتر تا توانی درون کن فرماش گاندرین راه خار باشد کار در پیش

مشتر

پستند برار که ترسینه کار با باشد **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت
 سلطان کردی و دیگری قوت بازو نام خردی روزی تو او را برادر در پیش
 گفت چرا خدمت سلطان کنی تا از خدمت کار کردن بی درویش گفت تو چرا
 کار کنی تا از خدمت رهایانی که خردمندان گفته اند نامان چون خردون
 و شپش بر که مکر زین پند و خدمت استاد **مشتر** بدست آید
 کردن خیر باز دست بستن پیش امیر **مشتر** عکران مایه درین صفت
 تا جوهر صفت و چه بوشم شتا ای شکم حیره بنانی بسیار تا کشت
 بخدمت دو تا **حکایت** کسی شده پیش او شیر و آن عدل آورد که
 فلان دشمن ترا خدای برداشت گفت هیچ شنیدی که مرافو که داشت **مشتر**
 اگر بر عدو جایی دشمنانیست که زندگان مانین جادو انیست
حکایت کردی کجا بخدمت کسری برای مصیحتی سخن بگفتند بزرگبر که بهتر
 ایشان خاوش بود و گفته جدا با ما درین سخن نگویی گفت کجا بر مثال
 اطبا اند و طبیب از وند بد جز سقیم را پس چون منم که رای شمار بر صواب
 مراد بر آن سخن گفت نباید **مشتر** جوکاری فی نفسی پس بر آید

مراد روی سخن گفتن نشاید و گر پنجم که نام سینه ما چاه است اگر خاموش
 بنشینم گناه است **حکایت** مارون ارشدید را چون ملک مصر سپید شد
 گفت بخلاف آن طغیانی که بغرور ملک مصر دعوی خدائی کرده بود در بخشش این
 مملکت را با کجسین تن بدگان بجز دیند پرسیا می داشت نه خشیب نام ملک مصر
 بوی از زانی داشت که نیکو عقل و فهم و فراست او بر تبه بود که طایفه حرات مصر
 شکایت آوردند که در کجای رود نیل جنبه کاشته بودیم باران نی وقت آمد
 و وقت شد اکنون سراج آن از ما طلبند که کشت بایست کاشت بقیه
 نشدی در ویشی صاحب دل بشند و گفت **شعر** اگر ز روزی در این شهر بودی
 ز نادان تک تر روی بودی بنادان آن چنان روزی ساند که صد
 دانا در آن حیران ماند **شعر** بخت و دولت بکار دانی نیت
 جز بتابید اسپمانی نیت اوقات در جهان بسیار تی تمیز از بید
 عاقل خوار کیما که غضب مرده و رنج ابد اندر خرابی نیست کج
حکایت یکی از ملوک را کبیر کی جبینی آوردند خواست که در حالت تی
 بادوی صبح شود کبیر که ماغت کرد ملک در ششم شد و او را بر سپاه رفتی

کعب

کعب ز ریش بگریان فرشته و لب بالایش از پره بینی در گذشته و سبکی که
 صخره چینی از طلعتش بر میدی و عین القطر از نعلش کعب میدی **بیت**
 تو کوی قیامت زشت روی بروم است بر یوسف کلمونی
نظم شخصی نه جان کری منظره که ز رشتی او جنبه توان از
 کده بعن نفوذ بافتد مردار بافتاب فردا آورده اند که
 سیله دران بدست نفس طالب شهوت غالب بود مهرش بچید برش
 بر داشت با باد ملک کبیر که رحمت و سیاف حکایت باز گفتد ملک در
 خشم شد و مندر بود تاسیه را با کبیر که دست و پاسبان از با هم جوق بقر
 خندق اندازند یکی از روزهای نیک مضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت
 سیاه چاره را در این کنایه نیست که سایر بندگان خدایتکاران از نوازش
 حضرت خداوندی امیدوارند ملک گفت اگر درضا و ضمه او شبی بخیر کردی
 چه شدی من او را منسرون از قیمت او دادی و دل داری کردی گفت ای
 خداوند عالم آنچه فرمودی راست ولیکن نشینده که گفته اند **نظم**
 تشنه سوخته بر چشمه سیوان رسید تو پسندار که از پیل و طون اندیشد

ملک کرپسته در خانه خالی بر جوان عقل باور بخت کرد رمضان آمد شد
 ملک را این لطیفه خوش آمد و گفت سیه را بچو بشیدم کینیک را بچو بشیدم
 ای ملک کینیک را بچو بشیدم که نیم خورده شکم شکم نشاید **قطعه**
 سرگزار باد و پستی پسند که رود جای ناپسندیده که بخت نشود
 نخواهد خورد نیم خورده و بان کندیده **قطعه** دست سلطان در کجا
 بنید چون سر کین در اوست و ترنج شد اول خواهی آب زلالی
 کوزه بگدشت برد بان شایخ حکایت سکندر را پسیدند که ملک
 مشرق و مغرب کز می کرد پیش از این شکست از تو بود چنین
 فتحی بدست گدشت بویق الهی هر ملک کنی که کز می ریش را نیا زردم و ایسم
 بادشاهان بزرگان گدشت بجز بنیکوی نبردم و کار امر و زلفه دانیدم
شعر بزرگش خوانند اجل شمرد که نام بزرگان بر خشتی برد
قطعه این بخت جوت می کند در بخت و خست و امر و نبی کیر و دار
 نام سینه کو که با نذر آدمی بگردد و نامد پسرای زرنگار نامد نیک
 رشکشان شایع مکن تا با نامد نام نیکت بر قراره و الله اعلم بالصواب

باب دوم در اخلاق در پیشان حکایت کی از بزرگان را ساری را گفت
 چه کوی در حق فلان باید که دیگران در حق او لطیفه نخبنا میگویند گفت و خاطرش
 عیسی نبی بنیم و در باطنش غیب میدانم **شعر** سرگرا جانم پار سپاسی
 پار سپاسی و این نیک مردانکار و زندانی که در نما و شصت محبت را
 درون خانه چکار **حکایت** در پیشی را دیدم سر بر آستانه نموده
 و می بلند و بخت یا غفور و یاریم تو دانی که از طلوم و چون کار آید **شعر**
 خدر تصنیفات آوردم که ندارم بطاعت استظهار عاصیان از
 کتا تو بگشتند عارفان از عبادت استغفار عابدان جز با طاعت
 خواستند و باز گمانای بیاضیات مننده امید دارم نه بطاعت بدریوز
 آمده ام به تجارت **شعر** همنج بنا مانست له الله اول افضل نما نغز له الله
بیت کز گشتی و جرم نخبی روی هر بر آستانم بنده را فرمان باشد سر چه
 فرمانی بر نام **قطعه** بر کعب سالی دیدم که می گفت و میگری خوش
 می گویم که عادت هم پذیرم قلم عضو بگفت اسم نخبی **حکایت** عبدالقادر گیلانی
 قدس سره در سر کعبه روی زمین نموده بود و میگفت با خدا یا بر کجا یا نخبی

و اگر پستی و جوی حقویم در روز قیامت مرانیا بر آنجینه تا در روی چنان
 شریک پارنگردم **شعر** روی بر خاک بجز نیلوم سحر که با دوتا
 ای که هرگز فراموش نکنم سحبت از بنده یادی آید **شکایت** دردی
 بجانم پارسانی در آمد چندا که سبب چیزی نیافت دل تنگ با کشت
 پارسان را خبر شد که کی که بر آن خست بود در آشت و در راه در آمد خست
 تا محروم نشود **شعر** شنیدم که مردان آه ضای دل دشمنان را که درند
 ترالی سینه شود این مستام که با دوستان غایت جنگ سودت
 اهل صفا ج در روی وجه در قفا آنجهان که در پست سبب گیرند و در پست میزند
شعر در برابر چو کسفت بدیلم در قفا بجز کرک مردم خوار
 هر که غیب در گرانیش تو آورد و شود پیکان غیب تو پیش در گران خواهد بود
شکایت کسی چند از روز و نکان تنهن پستی است بودند و شرکیه چو آ
 خواستم تا موافقت کنم در گفت نکردند کنتم این از گرم بزکان مدح است
 و غریب که روی از مصاحبت درویشان تا فتن و فایده دروغ داشتن که
 من در پیش خود انقدر تو و قدرت شناسم که در خدمت ایشان بارش طلبم

نبار

نه بار خاطر **شعر** ان لم کن را کلب الموشی اسحق که حامل العواشی
 کی از آن میان کنت ازین سخن که شنیدی دلشک مالا که درین روز نازدی
 بصورت درویشان خود را در ملک صحبت منتظم کرد و انید **شعر**
 صورت حال عارفان دلوق است **شعر** انقدر پس که روی در خلق است
 در عمل گوش و سر چه خواهی پوش **شعر** تاج بر سپر نه و علم بر دوش
 زاهدی در پاپس پوشی نیست **شعر** زاهد پاک باش و اطلبس پوشش
 از آنجا که سلامت حال درویشان کمان نصولی نبردند و بیاری تبولش کردند
شعر چه دانند مردم که در حاجت نویسنده دانند که در نامه سیت
شعر ترک دنیا شویست و مویس پارسانی نه ترک جانده بس
 در عزت مردم دبا بد بود **شعر** بر خفت سلاح جنگب چه سود حاصل الامر روزی
 تا شب رفته بودیم و شب مانجا پای حساری خسته که در ذی و نیستن برین
 برداشت که بطهارت میروم و بفارست میرفت **شعر** پیرانی که فرست
 در بر کرد **شعر** جان که راجل سحر کرد **شعر** جدا که از نظر درویش غایب شد
 بهر چی در رفت و در جی در دید تا روز روشن شد آن تا ریک دل مبلغ راه رفته بود

و در قیام بکجا خفت با بدادان هم را بقاعده در آوردند و بزندان کردند
 از آن تاریخ ترک صحبت کردیم و طسیرین غزلت گرفتیم که ایسلامت
 فی الوحدة و الآفات بن الالین **قطعه** جواز قومی بی بی دانشی کرد
 نکه از منزلت مانده بند را **قطعه** نه منی آگه گوی در علف نزار
 سالایم کاوان ده را **قطعه** سپاس منت خدیو که از برکت
 درویشان محسوم ماندم اگر چه از محبت دور افتادم بدین حکایت
 پتفیک شتم و در همه عمر این نصیحت امثال را بکار آید **شعر** ز یک نار شد
 در مجلسی بر بندگان **شعر** انسی را اگر بر که کپر شد از کتاب
 سکی در وی افت شود **شعر** از کجاست ز اهدی بهمان بادشاهی زت
 چون خوان نشست که از آن خرد که عادت او بود چون نماز برخواست
 پیش از آن گذارد که ارادت او بود تا ظن مصلحت در حق او زیادت شود
شعر ترسم ز بی کجای ای اسرانی کین که تو تسیر روی بر کینت
 چون مقام خویش باز آمد سفره خواست تا تان اولی کند پس ریشت حساب
 فرست گفت ای پسر در خانه سلطان حسیزی خوردی گفت در نظر ایشان

خبر

چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز بر اسم قنار که چیزی نکرده باشی که بکار آید
قطعه ای نه مانده برکت دست عیب دارا گرفت زیر بغل
 تاجه خویش بریدن ای غرور روز در ماندگی بسیم **قطعه**
 یاد دارم که در ایام طفولیت معتقد بودم شب خیز در خدمت پریشانی
 بودم و همه شب بیدار بر بزم تب و نصیف غریز در کنار گرفته و طایفه گردنما
 پسر را کفتم کی از اینان سر بر بی آرد که دو رکعت نماز بخندار و جهان
 در خواب غفلت خفته اند که گوی زده اند گفت ای جان هر تو نیز اگر غریبی که
 در بوی پستین مردم افقی **قطعه** نه بنید مدعی جز خویش را که دارد
 پرده نپندار در پیش **شعر** که چشم خدا چو چشمی باشد ز بی چکس عاجز
 تر از خویش **حکایت** یکی از بزرگان از در محلی می پست و دند و در
 اوصاف حملش مبالغه می کردند بعد از آنکه بسیار سر بر آورد و گفت
 من آنم که من آنم **قطعه** ششم ششم عالمیان نیک منظر است **شعر**
 باطن سر خلبت کفنه پیش **شعر** طایوس را تقش و بخاری که مست خلق سخن کشند
 او جل از رشت پای خویش **حکایت** یکی از نمایان لبستان که مقامات

در دیار غرب ندگور بود و کرامات مشهور روزی جماع دمشق در آمد و در کتاف
 بر که طهارت می ساخت ناکا پایش لغزید و بعضی در افتاد و شربت بسیار بخار
 بجا آمد و از آن بلیه خلاصی یافت و بناز که در آن شول شد بعد از فراغ
 نماز یکی از اصحاب گفت که مر اشکی است اگر اجازت پرسیدن شما
 پرسم گفت آن حسیت گفت یاد دارم که روزی بر روی دریای بحر
 میرفتی و قدمت تر نشد امروز درین یک قامت آب در هلاکت پتری
 مانده بود و حکایت شیخ درین فکر زمانی تا مل نبود بعد از آن بسیار
 سر بر آورد و گفت ای برادر شنیده که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
 گفت لی مع الله وقت لایسینی فیه ملک معتزب و لایبی نزل و کنهت
 علی الدوام و قهی حسین بود که بجزر ل و یکا یل نزدختی و قهی با حصره در
 در ساحتی مشاهده الا بر این التعلی و الا پستار سنا ید می ربانید
شعر دیدار سینه های پرینر کنی بازار خویش ز آتش با تیر کنی
شعر اشاه من موی بغیر وسیله فیتختی شان اطلال بر قیا
 هیچ نار اثم لطیفی بر پیشه که لک ترانی محسرا فوغ قیا

کمی

کمی بر سید از آن کم کرده فرزند که ای روشن روان سیر خردمند
 ز صرزش لوی سیر است شنیدی جواد چاه کفالتش ندیدی
 بگفت احوال با برق جهانست کمی پیدا و دیگر دم نهان است
 کمی بطارم اعلی شینم کمی بر پشت پای خود ندیم
 اگر در پیش بر جالی مابندی سردست از دو عالم بر شای
شعر در جامع بعینک کلید از غلط میگفتیم باطلانیه پیش
 دل مژه راه از صورت یعنی نبرده دیدیم که گفتم در نیکه دو چشم
 در نیزم ترا شنیکند در نیم آمد تربیت توران کردن آینه در محله کوران
 نمودن و لیکن در معنی باز بود و سپس که سخن در از در معنی این آیه که سخن
 اقرب الیه من حل الوردید سخن بجای سانه ده بودم که میگفتم
 دوست نزدیک تر از من نیست وین غیب من کمین از وی دورم
 بچشم با که توان گفت که دوست در کنار من و من به جو رم
 من از شراب این سخن سرت و فتنه مستح در دست که رونده از
 کنار مجلس گذر کرد و دور حشر دروازه کرد و چنان غمزه برد که دیگران

بجاءت او در حضور آمدند و حاضران مجلس در جوش کفتم سبحان الله
 دوران با خبر در حضور وزیر دیکان بحسب دور **تفت** فتم سخن که گفتند
 پستت قوت طبع از شکم مجوی فصاحت میدان ارادت بیار
 تا بزدم و سخن کوی کوی **حکایت** شبی در پربان که از چوای مای رفتیم
 بماند سر نهادم و شتر باز گفتیم دست از من بردار گفت ای برادر جسم
 در پیش است و حرامی از پس اگر زنی جان بردی و اگر زنی مری **سهر**
 بای سیکس ساد و جنود و در تحمل پتوده شد بختی تا شود جسم
 فریبی لاغر لاغری مرده باشد اگر هستی و در سخن بزرگی فرموده **بیت**
 خوش است زیر عیان راه با دینخت شب رحیل ملی ترک جان مایه گفت
حکایت پارسائی را دیدم بر کنار دریا زخم پلنگ داشت و هیچ وار
 بر نمی شد مدت در آن حمت رنجور بود و بد شکم خدای غریب حکایت
 بر سیدم که شکر بر جگرش گفت از آن گیم که نصیب هستی که مقام بر صحبت
سهر که مر از از کشتن همان باغزیر تا کوی که در آن مغم غم جانم باشد
 گویم زنده پیکر که صادر شد که دل ز زده شد از من غم استم از باشد

حکایت دروشی را ضروری پیش آمد یکی از خانه یاری بندر دیدیم
 فرمود که دستش بر بند صاحب کلیم شفاعت کرد و گفت من را بر اکل کرد
 حاکم گفت شفاعت تو حدش من سر و نکل از م گفت آنچه فرمودی راست
 اما مال وقت حق مجاب است سر که از مال وقت چیزی بجز دو قطعه شلار
 نیاید که الوقت لا ینکلت حاکم دست از باز داشت و علامت کرد و رفت
 که جهان رو تنگ آمده بود که دردی در خانه جبین ماری کردی گفت
 ای خداوند شنیده که گفته اند خانه دو پستان بوب و دروازه و شنان
 مگوب **بیت** چون فرودمانی بختی تن بجز اندر مده و شمارا پوت
 بر کن و پستانرا پوتین **حکایت** کی از باوشان پارسائی را دیدت
 صحبت از مایادی آید گفت ملی سرگاه خدای غریب را فراموش میکنم
 تو یادی آئی **بیت** سر سود و آپسن در خویش برانی اثر که بخور
 بدر کس نوانی **حکایت** کی از صلح شیبی خواب دید پارسائی را
 در دوزخ و بادشاهی را در بهشت پرسید که موجب در جات این
 و سبب دکات آن چیست که مردم بخلاف این می بنداشتند آمد که

بادشاه بارادت درویشان در بخت است و بار ساقی بادشاه
 در روز **شهر** ولقت بج کار آید و سحر مرقع خود را از علمای
 مکتوبه کند از حاجت بگناه ترکی داشته نیت درویش
 صفت باش کلاه تشری در حکایت درویشی یاده سرو پا سپید
 با کار و انجان از کوفه بدر آمد و همراه ما شد نظر کردیم معلومی نداشت خوانا
 میرفت و بخت **شهر** نه با شتری هوارم شهر بر زیر بارم نوزیم
 نه سلطان غلام شهر یارم غم موجود و پریشانی نمودم غلام لغنی نم
 آسوده و عسری گذرانم شهر سواری گفت ای درویش کجا میروی
 باز کرد که نهی نمی شنید و قدم در میان نهاد و رفت چون چله می بود
 رسیدیم تو اگر را اجل فراسید درویش ما این او رفت و گفت که
 ما بختی فرودیم تو بر بختی مردی **بیت** شخصی همه شب بر سر مار کرسیت
 چون روز شد او بر دوپاره بر سیت ای ساهب تیز رو که بماند
 که خرنگ جان منزل نرد پس که در خاک تند پستانرا - دفعی که
 زخم خورده فرد **حکایت** بادشاهی اهدی اطلب کرد و زاهدان را دید که

که داروی بخورم به صغیت شوم باشد که اعتقاد می که در حق منی از زیادت
 شود آورده اند که وار و سر قائل بود بخورد و بر **شهر** آنگه چون پسته
 در پیش من مغز پوست بر پوست بود و چوپان پارسانان روی
 خدایق پشت بر قبلیکینند نماز چون نده خدای خوش
 خواند باید که بجنب خدا نماند تا زاهد سر و بکر و زید بی
 اخلاص طلب مکن که کشیدی **حکایت** کاروانی را در زمین نماند
 بزنده نرفت پیکران زنده باز کاروان کرد و زاری نیاید کردند چند
 خدا و رسول را شفاعت آوردند فایده نکرد **بیت** که تضرع کنی و کر
 فریاد در روز بار نپس نخواهد داد **بیت** چوپان روز شد در و تیره
 روان جرم دارد از کینه کاروان اشاقا قاتلان حکم دران کاروان
 مکی از کاروانیان گفتش که چند رحمت و غلط با اینان کوی باشد که از مال
 ما دست بردارند و نه باشد که چندین نیت ضایع شود و تقاضا گفت دروغ باشد
 که حکمت با ایشان گفتن **شهر** آسنی را که موریا نه بخورد نتواند
 از دست قتل ننگ باسیدان چو نمود گفتن و غلط زرو و خ آسین در ننگ

همانا که جرم از طرف هست **بر** و زکار سلامت شکست کمان دریا
 که خیر خاطر پسین بلاگرداند **جسایل** از تو زاری طلب کند چیزی بده و گویند
 است مگر بزور بستند **حکایت** چنداگر مرا شیخ اجل ابو الفتح رحمتی
 از سماع منع فرمودی و بخلوت و عزلت ترغیب نمودی عنوان شد **باید**
 غالب آمدی و سواد و موسس طالب بناچار بخلایف رای ملی قدیمی چند فرستی
 و از سماع و مجالست درویشان خطی بر گرفتی و چون نصیحت شیم با او آمدی گفتی
بیت قاضی اربابا نشیند بر فشان دست را صحبت کری خور و خنده
 و از دست را **نمایشی** بجمعی رسیدم مطربی اراستان دیدم **بیت**
 کوی که جان کسید نفوس سازش **ناخوش** از آواز مکرک آوازش
 کاسی انکشت حریفان از دور گوش کاسی لب که خاموش **تقطیع** زیندی
 در سعادت خوشی مگر وقت نغمه که دم در کشی **شعر** چون او از آمدن
 بر بطن پسرای **کدخدای** انتم از بهر خدای **بنیام** در کوشش کن
 ما بشنوم **یاد** در چشمانی تا بسیر و دم **فی** الجمله باس خاطر با بر از
 موافقت کردم و آنشب بید و مجاهد به روز آوردم **شعر** مؤذن پاک

فی سحاکم برداشت **منید** اند که چند از شب گذشت **در** از شی
 از شرکان من پس **که** یکدم خواب در چشم نکشت **باید** او ان حکم
بیت که دستاری از سر و نیاری از کمر بجا دم و پیش منی سنا دم و در کنارش
بیت در چشم در چشمی شکرتم یاران را دلت من در حق او طاعت میدید و خجرت
 عقلم حل کرد و ند و بخیه بخندید یکی از ان میان جان ترض دراز کرد و طاعت
 آغاز نهاد که این حرکت مناب حال خردندان کردی و خرقه مشایخ بخین مطر
 وادی که همه عمر در می درکت و قرآن در وقت بوده **شعر** مطربی در آرز
 حبه سرای کس دوبار شنید در بجای **راست** چون پاکش از زمین
 برخاست خلق را نوی بر بدن خاست **فرغ** ایوان سول او سپید
 منفر ما برد و خلق خود بدید **کفتم** مصلحت است که زبان تعرض کوتاه کنی
 بچکام که مرا که است شیخ ظاهر شد گفت **مرا** نیز بگفت آن وقت که تا من است
 نمایم و بر بطایبه که کردم **استغفار** کنم کفتم بعت **الحمد** شیخ اجل بار با تبرک
 سماع فرمود و مو غلط منع گفت **در** سماع قبول من نهاد ما شب طالع سیمون
 مایون را بدن مقدر رهبری کرد تا بدست این من طرب تو بر کردم که نسبت **بند** کا

که در سماع و مخالفت معنی مکرر دم **قطعه** آواز خوش از کلام و دمان لب
 شیرین که گفته کند و ز کجند دل بفرید و پرده عشاق و خراب
 جاز است از خنده مطرب مکرر و زبید **حکایت** همان حکیم را گفته
 ادب از که آموختی گفت از بی ادبان گفته چگونه گفت سر جاز ایشان در نظم
 ناپسند آمد از آن نیز کردم **قطعه** نمونید از سپهر با زجر حریفی
 که از آن بی کرد صاحب بوش اگر صدا بخت پیش نادان
 بخوانند آیدش با نیک در گوش **حکایت** عابدی حکایت کند که پیش
 ده در طعام خوردی و ده در نماز ایستادی فخر در آن کردی صاحب
 ازین معنی یافت شد و گفت اگر تم نانی بخوردی و باقی بدویشان از او
 و تا هر نفسی فاضل تر ازین بودی **قطعه** اندرون از طعام خالی دار
 تا در و نور معرفت پنی سنی ز کجی بعلت آن که پری از طعام
 تا پنی **حکایت** بخشایش الهی کم شده را در ساسی چراغ توفیق ترا
 راه داشت تا جلالت حق در آمد چون من قدم در ویشان صدق
 نفس ایشان از ما میم اخلاق بجای بدیدل گشت و از ما و بسوس که تا که کرد

و ز باطن غنان سبحان در حق او دراز که بر قاعده اول بود و هر سه
 و صلاحتش معول **بیت** بعد از تو به توان سپتن از عذاب خدای
 و لیک منی توان از زبان مردم **بیت** طاعت جور زبان مردم ناید
 و شکایتش هر طریقت بر دو گفت از زبان مردم در رخ پر کسیت
 و جوازش گفت که شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر ازانی که می نبارند
شعر چند گوی که بدادش حسود عیب جویمان من سپکین این
 که چون رخت نیم بر خیزند که بدو خوب تم شنیدند نیک باشی و بدت
 گویند خلق بد که بد باشی و نیکت گویند لیکن دشوار است که بپوش
 ممکن در حق من کمال است و نیک مردی من در عین نقصان **بیت**
 کوسیرت و پارسا بودی که آنرا که سکینتی کردی و بر خلاف آن بودی
 اندیشه بردن تیار خوردن **بیت** در بسته بروی خود ز مردم
 تا عیب نیک تر ندما را در بسته جمود عالم الغیب دانای
 نشان آشکارا **حکایت** پیش کی از شاخ کبار کله کردم که فلان
 در حق من بنسازد کواصی داده شیخ گفت بصلاحتش کن **شعر** تو یکو

روشن باش باید پیکال **نقص** تو گفتن نباید بحال **جوانک** برابط
 بود پستقیم کی از دست مطرب خورد کوشال **حکایت** کی از شایخ
 شام را پرسیدند که حقیقت تصوف چیست گفت ازین پیش طایفه بود
 در جهان صورت پرکنده و بعضی جمع امروز صفتی پسند نظام جمع یعنی
 برکنده **مستمر** جوهر ساعت از تو زود بجای دل **بتهناسی** اندر صفا
 زیننی **کرت** الی جا بست و نزع و تجارت **جد** الی ما خدایت علقه
 نشینی **حکایت** یاد دارم که بشی کاروانی بعد شب رفته بودم **حکایت**
 برکنار پیشه شوره در آن سفر همراه ما بود **حکایت** کمان **عنه** زود
 و راه پیمان گرفت و کفین آرام نیافت چون وز روشن شد گفتش
 ارجح حالت بود گفت بلبلانرا دیدم که بنالش در آمده بودند بر درختان
 و لیکن کوه و غوگان در آب و بیایم در پیشه اندیشه کردم که مروت بنا
 همه در دست و من **نصفت** **نخه** **قطب** دوش مرغی **نصیح** می نماید
 عقل و صبرم بر **دظافت** **موش** **کی** زد و **پستان** **مخلص** را
 مکر و از من **پسید** **مکوش** **گفت** **باورند** **اشتم** **که** **ترا** **ابابک** **مغنی**

چنین کند **موش** **گفتم** **این** **شرط** **آدمیت** **نیت** **موج** **پس** **خوان**
 بر **عالم** **موش** **حکایت** **وقتی** **در** **سخر** **خاطره** **ایه** **جوانان** **صاحب** **مد** **سرم** **بودند**
 و مقدم **وقتها** **ز** **زیر** **میکردند** **و** **پتی** **محققانه** **گفتندی** **عابدی** **رسید** **سنگ** **حاله** **شان**
 بود و خبر از درویشان تا بر **پسیدم** **نخل** **نی** **لال** **کو** **دی** **سیاه** **از** **نواحی** **عز**
 بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از مو آرد آورد و او شتر عابد را دیدم که بر
 اندر آمد و عابد را **میداخت** **و** **راه** **پیمان** **گفت** **بد** **و** **گفتم** **ای** **شیخ** **سماع**
 در حیوانی اثر کرد و در **تفاوت** **نوی** **گند** **حال** **حیث** **مستمر** **بزرگش** **روینی**
 در **خوش** **است** **ولی** **داند** **از** **مغیبتی** **که** **گوش** **است** **نی** **بل** **مکش**
بتیج **خوانت** **که** **مخاری** **پس** **چشم** **بانت** **مستمر** **دانی** **گفت**
آن **بل** **حسری** **تو** **خود** **چو** **آدمی** **که** **ارغش** **خجری** **شاستر** **شعر** **عرب**
 در **جالت** **و** **طرب** **که** **ذوق** **نیت** **ترا** **کم** **ز** **طبع** **جانوری** **حکایت** **کی** **از**
 ملک **عرب** **را** **مد** **تی** **عرب** **سری** **شد** **و** **قایم** **مقام** **نداشت** **وسیت** **کرد** **که** **با** **داند**
 نخستین کسی که از **دشمن** **در** **ای** **تاج** **شاهی** **بر** **سروی** **شد** **ملکت** **توفیق** **کسی** **کنند**
اتفاقا **اول** **کسی** **که** **دشمن** **در** **آمد** **که** **دانی** **بود** **که** **عنه** **سمر** **لله** **اند** **و** **خده** **و** **خر** **مهر** **خود** **خود**

ارکان دولت و اعیان حضرت و سیت ملک بجا آوردند و ضایع طایفه و غیر آن
 بدیدند و بر تخت نشاندند و او مدتی ملک برآمد تا بعضی از امرای او
 اطاعت او کردند و عیدند و طووک از طرف بنازعت برخاستند و تقاب
 لشکر آراستندنی بیکه سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی از بلاد و اطراف
 ولایات که در تصرف او بود بدرفت درویش ازین واقعه چپ چکر
 و دل سوخته همین بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی ترین او
 بود از سفر باز آمد و او را در جهان مرتبه دیدش گفت منت خدای عزوجل
 کلت از خار و خارست از پای برآمد و تحت بلندت رهبری کردی اقبال
 یاوری نمود تا بدین پایه رسیدی **تذکره** ان مع العسرین **ابن**
 شکوفه کا شکفت و گاه حوشیده **درخت** کاه بر نه است کاه پوشیده
 گفت ای عزیز تعزیم کن که در جای تنیت است آنوقت که تو دیدی تم نمانی
 داشتتم و امروز شویش جهانی **شوش** اگر دنیا نباشد در دست بدیم
 و گریاشد بهر شش های بنیم **بلائی** نچمان آشتوب تر نیت
 که رخ خاطر است و نیت **مطلب** که تو انگری خواهی

چرخ شخت که دولتی است سنی کرفتی ز در بدامن افشاند **تو نظر** در او
 او کنجی که ز بزرگان شنیده ام بسیار **صبر** درویش بز بدیل نغنی
بیت اگر بریان کند صبر رام کوری **نخون** های طخ باشد زموری
حکایت کی از دوستان من بود که عمل دیوانی میکرد مدتی اتفاقا دیدن
 او میسر نشد کسی گفت فلان اویر شد که ندیده کفتم من او را نخواهم که بنیم گفتا
 کسی از مخلصان او حاضر بود گفت چه خطا کرده است که طوولی از دیدن
 کفتم طالت نیت اما دوست دیوانی را دوستی توان دید که معقول باشد
 و مرا راحت خویش در رخ او باشد **بسیار** در بزرگی روز داد و عمل
 ز آشنایان فراغی دارند **روز** در ماندگی **محمدرولی** در
 دل پیش در پستان آرد **حکایت** ابو سزیه سر روز نخبست حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه آله آمدی روزی حضرت رسول فرمود
 یا اباسزیه ز زغبه زرد جدا یعنی هر روز میان صحبت نماید شود و صاحبان
 گفته اند که بدین رخ می که آفتاب نشینده ام که کسی او را دوست گرفته باشد
 و عشق آورده برای که هر روزش می توان دید که در روز نیت مکان

موجب است از انزوی محبوب **طلب** بیدار مردم شدن عیبیت
 و لیکن چنانکه گویند بس اگر خویشین را ملاست کنی ملاست
 نیاید شنیدن نگس **حکایت** کی از بزرگان با مخالف در شکم چین
 گرفت و طاقت ضبط آن داشت فی اختیار حرکتی از وی صادر شد
 گفت ای دوستان مرا درین وقت خست ماری بود و بزه آن بر من شنیدند
 و راحتی من سید شام از راه گرم هم کیند و حسد در او دید **شعر**
 شکم زندان دست ای خردمند نذر وسیع عاقل ما و در بند
 جو باد اندر شکم چمد فروئل که باد اندر شکم باریست بر دل
 حرفی ترش روی ساز کار جو خواهد شدن دست پیشش **مدح حکایت**
 از صحبت یاران در شکم تالاتی بیدار آمده بود سپرد در میان قفس نهادم
 و با حیوانات انس گزتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم در خندق طرابلس
 با خود انم بکار کل داشتند کی از دوستان طلب که سابقه معنی در میان
 ما بود که در در شب ساخت گفت که فلان حال و چگونه سید که در
 گفتیم **شعر** می گزیم از مردمان کوه و شب که از خدای خودم بدگری داشت

قیاس کن که چه حالت بود در این حالت که در طبله نام مردم باید ساخت
 پای در بنجر پیش دوستان بیکه با یکا کنگان در بوستان
 بر حال تابه من نظر کرد و در رحم آورده و دنیا را ز قیدت نرنگم خلاص کرد و با
 بلب برد و تخرکی داشت بخت مخرج آورد و بجا پیش آمد دنیا را تکی بر آمد و سخن
 بدخوی بود ستیزه کاری و ناموفی و زبان درازی آغاز کرد و پیش منخص
 ساخت **شعر** زن بد در سپهر ای مرد گوی سمدین عاقلست و فرخ او
 زمین را رست برین زینهار و قفا را جاداب الفار زبان طین دراز
 کرد و گفت که توانستی که پدرم ترا بدیده دنیا را ز قید فرنگ خلاص کرد
 گفت می من آنم که بدیده دنیا را ز قید فرنگ رانی کرد اما بصد دنیا در دست
 تو گرفتار کرد **شعر** شنیدم که پسندید ای بزرگی را بناید از دمان
 جنت کرکی شب که کار در خورش مالید روان کو پسند از وی
 بنالید که از جنب کمال که در بودی جو دیدم عاقبت که که تو بودی
حکایت کی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیال داشت که آقا
 غزیت چگونه میگردد و گفت همه شب در نماجات و سجود دعا و حاجات

و روز در بند اخراجات ملک را مضمون آن معلوم گشت و فرمود تا وجه
 کفالت او همین دارند تا با رعایا از دل وی بر خیزد **نفس** ای گرفتار پای
 بند رعایا در کراسود کی بسند خیال غم فرزند و نماند و جبار و قوت
 باز دارد در سیرت ملکوت همه روز اتفاق می پازم که شب
 با خدای پر دارم شب جو عقد نمازی سبدم چه خورد با باد
 مشر زندهم حکایت کی از متجدد ان شام سالها عبادت کردی و در
 در خان خوردی با دشمنی حکم زیارت نزد وی رفت و گفت اگر صلحت
 مینی بهتر است تا از برای تو مقامی بسازم که مشر ان عبادت بهتر ازین است
 و دیگر آن هم میرکات انفس شایده یا بندوست خند که دند و بمصلح
 اعمال شایده انما نیند زاهد را این سخن متبول اند و روی رتافت کی از
 بزکان کفالت باس خاطر ملک ر مصلحت است که جند روزی بهتر اندرانی
 و کیفیت تمام معلوم کنی پس اگر صفار وقت غریز از اجحت انجا که دوست
 باشد خست سار باقیمت آورده اند که عابد به شهر اندر آمدستان برای حال
 ملک بدو پرداختند که چو نمی آیش روان به مقام و کفالت بود **نفس**

کل خرش ج عارض خوابان سنبش مجوز لغت محبوبان همچنان از **نفس**
 پر و عجز شیر ناخورد و طفل دایم سوز ملک در حال کنیزی خوب روی
 پیش عابد فرستاد **نفس** ازین به پاره عابد نسیری ملاکت سوز
 طای پس نسیمی که بعد از دیدنش صورت نه بندد و وجود پارسیان را
 شیکسی در عشق غلام صاحب جمال لطیف الاعتدال فرستاد **نفس**
 دیده از دیدنش شکستی سیر همچنان کنزوات مستقی چون عابد طعامی
 لذیذ خوردن و کسوت های لطیف به شیشدن و نوا که دشوم بویدن فرست
 و از صلوات متع در یافتن و نظر بر جمال غلام که یک کرون غرمدان گفته اند
 که زلف خرابان رگسیر بای عقل است و دام مرغ زیرک **نفس**
 در پسر کار تو کردم دل و دین نامه دشمن مرغ زیرک تحقیقت ستم
 امروز تو دای فی ابجد دولت وقت مجموع بزوال آمد **نفس**
 سر که مست از همیه و پیر برید و ز زبان آوران با کفن خون
 بدنیای دون مشر و دآمد بمسل در بماند سبوح کس بار دیگر
 ملک میدن او رغبت کرد عابد را دید از نیات نخستین باز کردید **نفس**

و سرخ و حسید برآمده و فر بر شده و بر بالش و پیاخته زده و غلام ماهی
 بر و خطا و پس مالای سرش استاده بر سلامت حالش شادمانی
 کرد و از سردی سخن گفتند تا ملک با بنام سخن رسید گفت چید که
 من این و طایفه را دوست میدارم در جهان کس ندارد یکی علما و دیگر زنا
 و زیری فیلسوف جهان دیده در آن مجلس حاضر بود گفت ای خداوند
 روی زمین شرط دوستی آنست که با سرد و طایفه نیکویی کنی گفت چگونه
 کنم گفت علما از زبده تا دیگران علم بخوانند و زاهد از آسپری تا ز
 زهد بازمانند **بیت** نه زاهد را درم باید نه دینار جو بستند
 زاهدی دیگر بست آرز که میرت خوش و میرت با خدای
 فیان گفت و غم در یوزه زاهدت اکشت خوب روی نیاکوش
 و لغزب ملی کوشوار و خاتم فیروزه شاه است **حکایت** کنی
 علما در اسب را پر سیدند چه فرمانی در زمان قنف گفت اگر از بهر
 جمعیت خاطر و سیران عبادت می ستانند حلال است و اگر
 مجموع از برای آن سخن می شنیدند حرام **بیت** مان از برای کنج

عبادت کرده اند صاحب دلان ترک عبادت برای آن **حکایت**
 در ویشی بقای در آمد که صاحب بقره کریم الفینس بود طایفه اهل
 فضل و بلاغت در صحبت او سر یک بنده و لطیفه بنام که رسم بزکان
 و نظریان ناشدی گفتند در ویشی سابقان طی کرده و مانده شده و چرخ
 نخورده کی از جهانان بطریق انبساط کفش ترا می کشی گفت گفت
 مرا چون دیگران فضل و ادب نیست و چرخ می خوانند ام اگر بیک بیت
 از من قیامت کنید دروغ نباشد سخنان بر غبت و ارادت گفت که در
 این بیت بخواند **بیت** من که پسته در برابرم سفره نان همچو غنم
 بر در حمام زمان یاران نخبند بدند و نظر افش سپند بدند و سرهوش
 آوردند صاحب دعوت گفت ای از زمانی تو قفت کن که پرستار را
 کوفته بر میان میکنند در ویش سر بر آورد و گفت **بیت** کوفته بر سفره
 من که بباش کوفته زانان تی کوفته است **حکایت** مردی را
 گفت حکمت که از خلق **بیت** درم از بس که بزبارتم می آیند و از نزد ایشان
 اوقات من ضایع میشود گفت هر چه در ویش نماند ایشان ترا و امی در کج

تو اگر انداز ایشان سیزی نخواه که باز دیگر تو کند **پست**
 که که پیش رو لشکر اسلام بود کمانه از بیم توقع برود تا حین
حکایت قضی بر پدر گفت هیچ ازین جهان لغزیت و لاویزگیان
 در سن از نیکه بعبت لگنی منم از ایشان کرداری موافق کفاری
شتر ترک دنیا بردم آموزند خوشین سپه و عدا اندوزند
 عالم آنکس بود که بدخند که گوید بخلق و خود کند قال الله تعالی
 اما مرون آنکس بالبر و تسنون انکم **پست** عالم که کار این
 تن بروری کند او خوشتر است که راهبری کند **پد** گفت ای سر
 بجز در این حال مطلق روی از تربیت ناصحان تافتن و راه باطل گرفتن
 و علم را بضلالت منسوب کردن و طلب عالم معصوم بودن از فواید
 علم مردم ماندن مثل انبیاست که شبی در وطن افتاد بود و گوشت
 ای مسلمانان سراسر افراسیاب را دیدن با جره بشیند و گفت تو که
 و که چراغ زمین بر سران زمین مجلس و غلط چون کلمه بر از است انجا آمد
 ندی بضاعتی پستمانی و اینها تا ارادتی نیاری سعادتی نسبی

گفت عالم کپوش جان شتو و زمانه کفشتش کردار باطل است
 آنکه مدعی گوید خسته تر خست کی کند بیدار مرد باید که پندیر و گوش
 و نوشتت پند بر دیوار صاحب دلی بر پدر **پست** آنکه خاقانه
 شکست عهد صحبت اهل طریق را **گفت** میان علم و عابد چه فرق بود
 تا خست ما کردی از ان مفرق را **گفت** آن کلیم خورشید بر من می
 ز سوج وین می کیند که کیم و مفرق را **حکایت** یکی بر سر راهی است
 خسته بود و زمام خست ما ش از دست زفته عابدی بروی گذر کرد و در
 بیتج او نظر کرد چون سر بر آورد و گفت واذا امر و بالغمز و کرانا
قطعه متاسی با ساروی اکنه کار بخشاید کی در وی نظر کن
 اگر من ناچارم دم بگردار تو بر من حج انزدان کند کن **حکایت** طایفه
 زندان بخلاف و انکار درویشان بد آمدند و بخان مانده گفتند و بزوند
 شکایت پیش بر طریقت برد که چنین حالتی بر سر رفت پر کلفت نامی ستر
 خرقه درویشان جانمده رضا است سر که درین کسوت تحمل نامادی کند عدت
 و خود بروی **پست** در یای ستر او ان نشود تیر و سبک

عارف که بر خند تک آبت هنوز **قطعه** کر زنت رستگرتل کن
 که بعضی از کلاه پاک شوی ای برادر جو جاعتبت خاک است
 خاک شو پیش از آنکه خاک شوی **حکایت** این حکایت نو که در بغداد
 رایست و پرده را خلاف افتاد رایست از رخ راه و کرد کباب
 گفت با پرده از طریق قناب من تو سر دو خواجسته تا شنایم
 بنده بارگاه سلطانیم من خدمت دمی نیامودم
 گاه و بگاه در سفر بودم تو در رخ از موده به حصار
 نه پیمان گوه و کرد و جبار قدم من بر سبی شتر است
 بس چراغت تو بیشتر است تو که با بندگان هر رویی
 با کسیندگان با من نویی من فدا ده پرست شاکردان
 بفرمای بند و سر کردان گفت من هر بر آستان دارم
 نه جو تو سر بر آستان دارم هر که سیاهی را آستان دارد
 سر خدمت بر آستان دارد هر که سیوه کردن آستان دارد
 خویشش را بگردن اندازد سعدی امانده است آزاده

کس ناید بجنب افتاده **حکایت** کبی از صاحب لایق و آرزهای
 را دیدیم بر آمده و در خشم شده و کف در دمان آورد گفت
 این با چه حالت گفتند این اعلان دشنامی داده است گفت این تو
 نزار من نک بر میدار و طاقت یک سخن نمی آرد **شعر** لاف
 سر بخنی دعوی موی کبک ارا عاجز نفس فرود مایه جرمی به زین
 کرت از دست بر آید دینی شیرین کن مردی آن نیت که شوی
 برو سنی اگر خود بر در پیشانی نیل نه مرد است که دروی
 مردی نیت بنی آدم هر شت از خاک دارد اگر خاکی نباشد
 آدمی نیت **حکایت** بزرگی را بر رسیدم از حالت انخوان صفاقت
 کینه که مرادنا **شعر** یاران مصالح خود مقدم داری که حکما
 گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است
شعر همه اگر شتاب کند همه نوبت دل در کسی سبند که
 دل بسته نوبت چون خود خویش را دیانت و تقوی
 قطع رحم بهتر از مودت قوی مدعی برین قول اعتراض کرد و گفت

حق جل و علا در کتاب مجید از قطع رسم نمن فرموده و بمردن الهی
 امر کرده و آنچه توفیقی متقاض است کفتم عطا کرده موافق و است
 قال الله تعالی وان جاهدک علی ان تشک فی الیس لک بر علمه قطعها
بیت نزار خویش که چکانه از خدا باشد فدای یک تن کانه
 کاشنا باشد **کلیات** پروردی لطیف در بغداد و خورش الکفیش
 دوزی داد مردک پس کدل خان کنیز لب فتر که خون از جگر
 باعدان هر جان پیش سوی اماند رفت و پرسیدش
 کای فرو ما یاد این چه دندانت **بند خانی** لبش نه انبانت
 بزات کفتم این کفستار **نزل** کبذ از جمل از و بر دار
 خوبی بدو بر بیستی که نیش **زود** جز بوقت ترک از دست
کلیات آورده اند که فقیهی فخری دهشت بغایت زشت زوی
 بجای نمان سیده با وجود مال و نعمت کسی رسنگت او غریب نکند
بیت زشت باشد و پتی رو پیا که بود بر عرو پس ناز پانجی کلمه
 حکم ضرورت با ناپنای عهد نکاش بستند و مهران تاریخ حکم از

سرانید آمده بود که دیده با بنیار روشن نکردند فیه رگت کند چرا
 و اما دخور اعلی کنی گفت ترسم که بنیاد شود دست ترم راطلاق
بیت شوی من نشت روی ناپسند **کلیات** پادشاهی بدیده است
 در طایفه درویشان نطن کردی از ان زمان لغز است دریافت گفت
 ای ملک ما درین دنیا بخش از تو کتریم و پیش از تو خوشتریم و هر ک با تو برآ
 و بیایست از تو بهتر **بیت** اگر کوشش بی کار نیست و کرد روش
 حاجت بدمان است **در** ان ساعت که خوانند این آن مرد و خوانند جانان
 پیش از کفن برود **بیت** جوخت از ملک برست خواهی کدای خوشتر است
 از بادشاهی **بیت** خام درویشان جا ندرنده است و بیوی پست و در جنت
 آن دل زنده است و نفس مرده **بیت** زاکم بر سر دجوی شیدا از خلق
 و کز خلاف کندش بختک بر خیزد **بیت** اگر ز کوه فزاید آسپ یا کنی **بیت**
 که از راه سنگ بر خیزد **بیت** طلق درویشان ذکر است و فکر و خلوت و عطا
 و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و قتل مرگ بدین صفتها که کفتم **بیت**
 نیست او درویش نیست و مرگ بدین صفت موصوفت او **بیت** درویش آ

اگر چه در قبا است اما اگر خلاف آن مرز که در خیره رای هوایستی به باری
 که روز ناست ارد در قیه شوت و شبها بر و ز کند در خواب غفلت بخورد
 سر چه در میان آید و بگوید سر چه بر زبان آید از ندین است اگر چه در عبات
شعرا ای در وقت بر من از تقوی که بز برون جانم ریاداری
 پرده هفت رنگ را بگذار تو که در خانه بویا داری **حکایت**
 دیدم کل چند تازه دسه بر کبندی از کیا بسته گفت چه بود
 کیا و نا جیسر تا در صفت کل شیند او نیز بگریست کیا و گفت خاکی
 صحت نکند که من سر اموش گریست جمال نکست بوم آخر نه کیا باغ
 من بنده حضرت قایم بر در ده نعمت کریم که منم و در منم
 لطفت میدم از خلود با که بختی دارم سرمای غایتی ندانم
 او جاره کار شده است چون سج و سلیمی نماید حسیت که مالکان تجریر
 از او گسند بنده پیر ای از خدای عالم آرای بر بنده پر خود خجایی
 سدی که همه رضا گیر ای در خدایه خدا سیر بد بخت کی که بر تابد
 زین در کودی در کیا بد **حکایت** حکوی را پرسیدند که از شجاعت و سخاوت

کدام فاضل تر است گفت سر کراخا و ست و شجاعت حاجت میت
 نوشتت بر کور بهرام کور که دست کم بد ز بازوی نوی
 گرفتیم عالم به مردی و زور و لیکن منبر دیدیم با خود بگور
 نماز خانم طایع لیک تاباد با نذ نام بلند شین تکوی مشهور
 زکوة مال در کن کفنه ز زرا جو باغبان هر دوشتر به کور
سیر در فضیلت شاعت **حکایت** خواننده مغزی در صفت
 بز از ان جلب بکفیت ای خداوندان نعمت اگر شتار انصاف بودی و ما را
 شاعت رسیم که امی از جهان خاکی **شعرا** ای شاعت تو که کم کردی
 که در ای قویس نعمت نیست کج خبر خست مارتقانت سر کرا
 صبر نیست بخت نیست **حکایت** دو امیر زاده در صبر بودند یکی علم آموخت
 و دیگری مال اندوخت عاقبت آن علامه عصر شد و این غیر مصر کشت بس
 آن تو که بجز شتارت در ضیة نظر کرد و گفت که من سلطنت رسیدم
 و تو بختان در سکت ماندی فقید کفیت ای برادرش که باری عالی عزیمت
 بر من افزون است که میراث پنا بران باقم یعنی علم و ترا میراث فرعون ناما

یعنی ملک مصر **حکایت** من آن بوم که در باغها بلند نه ز نور کم
از دستم نیابند بجا خود شکر این نیست که دارم که زور مردم
از آری نه ارم **حکایت** دروشی را دیدم که در آتش فاقه خیزد
و خرقة جرت رفه میدوخت و تکلیف خاطر پاکین خود بدین است
همی کرد **دوست** بنام خشک فاعت کیم و جامه دلق که بارت
خود به زبانت خلق کسی نفس جسته که فلان همین شطری
کیم دارد و کریمی میان محنت آزادگان ستم و بردار ستم
اگر بصورت حالت مطلع کرد پس خاطر عزیزت دار و غنیمت
شمار دگفت خاموش درستی مردن که حاجت پیش کسی دن
هم خرقة و صحن و الزام کج خمر که بر جاده رفه برخواجگان بوشت
حقا که با عقوبت و نوزخ برایت رفیق مای مردی سپایه درشت
حکایت علی از ملوک عجم طبع جادو را بخدمت حضرت پیغام بر صلی الله
علیه و آله و سلم فرستاد سالی در خدمت بود کسی نزد او نیامد و لقا
نکردند و معاشرتی از وی خواستند حکیم نه حضرت آمد و کله کرد که مرا

فرستاده اند که معاشرت اصحاب کنم و درین مدت کسی برین اتفاق نگردد
تا خدمتی که بر بنده است بجای آرم خواجہ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که این طایفه را طریقه است تا آشتی غالب نشود دست بطعام نیانزد
و هنوز آشتی باقی باشد که از طعام دست باز دارد حکیم گفت که قصدت
یا رسول الله موجب شد رپستی همین باشد زین خدمت بوسید و بدیای
خود بازگشت **حکایت** شرحی که کند حکیم آغاز به یاسر نکشت موی
لغنه دراز که ز گفتش خلل آید باز ناخوردنش بجان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار خوردنش شد رپستی آرد **حکایت**
در سیرت اردشیر با بجان آورده اند که از حکیمی پرسید روزی
چه قدر طعام باید خورد گفت صد درم پشمک کفایت بود گفت
این قدر چه قوت دهد گفت پندالمقدار حکمک و ما زاد علی ذلک
فانت حامله یعنی اینقدر که ترا بر بانی اردشیر برین مدت شود تو
حامل آتی **حکایت** خوردن ای زین تن ذکر کردی گفت تو متعقد که
زین تن از بهر خوردن **حکایت** و در ویش فراسانی طرازم و بپند

و با یکدیگر سفر کردند یکی ضعیف بود که مرش آب افکار کردی و یکی قوی بود که
 روزی سه بار خوروی اتفاقا در شهری تبت جاسوسی گرفتار آمدند و در
 بنجانه کردند و در بکل بر آوردند بعد از دو هفت معلوم شد که بکنیا هاند
 در باز کردند قوی او دیدند مرده و ضعیف جان سلامت برده در بخت
 بودند یکی در آنجا بود گفت اگر بخلاف این بودی غیب بودی آن کی
 بسیار بود طاقت کرنگی نیاورد و بختی هلاک شد و این دیگر خویشین دارد
 لاجرم بر عادت خود صبر کرد تا جانش سلامت ماند **قطعه** ز کم خوردن
 کسی را تب نگیرد و ز پر خوردن روزی صد سیرد و چون خوردن طبعیت
 شد کسی را از بختی پیش آید سهل گیرد و کرتن بر و رست اندر فراخی
 جوینگی بنیاد رختی میرد **حکایت** یکی از حکمای پیران می کرد از خوردن
 بسیار که سیرت مردم را در بخوردار و گفت ندای بدر گنجی مردم را
 میکشد شنیده که نظریان گفته اند بسیاری مردان که گرسنگی کشیدن در بین
 گفت انداز که دار تو له تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا ان الله یحب السرفین
ت نه چندان بخورد و داشت براید نه چندان که از ضعف جانست براید

با آنکه در وجود و طعام است حفظش در رخ آور و طعام جو پیش از قدر بود
 که کل شکر خوری بکلفت زبان بود و زمان خشک در خورگی شکر بود
حکایت در خوری گفتند دولت چه خواهد گفت آنکه دو کم بیج نخواهد
ت است معده جو بر کشت شکم در دست سپو و نذر دمه اسپ با است
حکایت اعرابی را در می چند کرده بود و شب از شویش زدوان
 خوابش نمی برد یکی از دو پستان از خود خواند تا وحشت شمانی بدیداری
 منصرف کند شی چند در حجت او بود تا آنکه بر در مماشش توقف یافت
 بر دو بخورد و سفر کرد تا با مداوی دیدند که میان عسیران کسی گفت
 حال چیست مگر آن در همای ترا از دور و گفت لا والله بدتر بود **قطعه**
 مرکز این زمان نشینم که بدانم منی بخت است از سر زندان
 از و بر است که نماید چشم مردم دوست **حکایت** بقالی او بی
 چند بر صوفی کرده بود و در چشمش و هر سر روز مطالبت کردی و سخنی
 با شونت گفتی اصحاب از لغت وی چشمه خاطر می بودند غیر از آنجا
 نبود صاحب دلی بران بون گفت نفس را دعه و او طعام آسان تر است

که بقال را بدرم **تلمح** ترک احسان عجز او نیز که کشیدم خضای تو ایان
 تهنای کوشش مردن که قصاصی زشت قصابان **حکایت** چنانکه
 در جنگ تانار زنی سیده بود کسی گفت فلان بازرگان کوشش دارد
 دارد اگر بخوابی شاید که دروغ ندارد و گویند که بازرگان عمل معروف بود
 چنانکه حاتم طای کرم **میت** که بجای نانش اندر سفره بودی اما
 تا قیامت روز روشن کن میدی در جهان **جان** در کشت کردن
 از و بخوام دیدماند و اگر در هفت کندی کند باری خوشتر از وی
 بازم قاتل برابرت **بت** سر جاز و نمانت خویشی **در**
 از جان کاپستی **و** حکایت نموده اند که اگر آب حیوان با آب برشته
 نباید خرید زیرا که مردن بعلت به از زندگانی مبتلت **بت** اگر حظل
 خوری از دست خوشخوی **ب** با شیرینی از دست ترش روی
حکایت یکی از علما خوانده بسیار داشت و گفت اندک با یکی از بزرگان
 که حسن ظن ملن در حق وی داشت گفت روی از توقع او در کم کشید
 و تعرض حوال از ادب در نظرش ناپسند آمد چنانکه گفت اند **بت**

زخت روی ترش کرده پیش ما عزیز **مرد** که پیش بر بنی تلمح کرد ای
 بجای که روی تازه روی خندان باش **فرد** بنده و کارکش ده پیشانی
 آورده اند که اندکی از طغیانه او زیادت کرد و بسیار از ارادت و کم
 پس از چند روز عالم محبت مهو او برقرار نماند و گفت **شعر** پیش المطاع
 حین الذل یکسب **بها** القدر صلب القدر **مخوف** **بت** نام نماند
 آب رویم کاست **پند** ای با زندگانت **خوات** **حکایت** درویشی را
 ضروری پیش آمد کسی گفتش فلان کیس نیست چقاس دارد اگر بر حاجت
 تو واقف کرد و همان سخت دروغ ندارد و گفت من در اندامم گفت
 ربه می کنم دستش گرفت و منزلت من در درویش او را بدیدند نشسته
 و لب فروخته و بار و در کم کشیده چون درویش این معاینه دید **بت**
 بگردانید و سخن گفت یکی گفتش چه کردی گفت عطای او را بقای او بخشیدم
 و باز کردیم **شعر** هر حاجت بزرگ ترش روی که از خویش
 فرسوده کردی **اگر** حاجت بری نزد کسی بر که از رویش نه آنسو کردی
حکایت خشک سالی در سکنه ریه بودم غنا طاعت از دست خلق بدر **بت**

و در نای آسمان زمین سپته و فریاد اهل زمین آسمان بپسته **شعر** مانند
 جانور از جوشن و طیر و ماهی بود که بر فلک نشاز نامرادی افکانش
 عجب که در دود خلق حج می شود که ابر گرد و سیلاب دیده بارانش
 در چنین حال غشی دور از دو پستان که سخن در وصف او ترک اوست خاصه
 در حضرت بزکان و طبرقی اهل آسمان در گذشتن هم موثر نیست که
 طایفه برغب که نیند جل کند بدن بیت خصما کردم که اندک لیل بود
 پر بسیاری و شتی نو نه فروری **بای** تری رگش مخفتش را
 تری را در کسب یک گشت چند باشد جو بپنجاوش آب در زور
 آدمی بر پشت چنین شخصی که یک طرف از نعت او شنیدی در اسباب
 نعمتی بکیان داشت نکل پستماز اسیم در روای و مسافر از سفره تنها
 کردی در ویشان از جو رفاهه بجان آمده بودند آنک دعوت او کردند و
 پیش من آوردند سر از موافقت ایشان باز داشتیم و با ایشان **کنیم**
 خور و شیر نیم خورد و مسک و بر میر و سبستی اندر غار تن چسب کی
 غمزه دست خود پیش مرد غله مدارا گرفتند و ن شود و نعت و ملک

فی خیرا بیسی جگر مشا را بر نیان و نسج بر ناهل لاجور و دو طلاست
 بر دیوار **حکایت** حاتم طائی را گفتند از خود بزرگت تر در جهان
 کسی دیده و یا شنیده گفت بل روزی جبل شتر قربان کرد و بودم
 عرب را با حاجی کوه صحرا بر اون قدم خاکنی را دیدم پشته نیزم فراموش
 گفتم بهمانی حاتم جز از وی که خلقی بر ساط او کرده آمده اند گفت **بیت** سر که
 نان از غل خورش خرد و دست حاتم طائی سبزه و من او را بهت میجوهر
 از خود برتر دیدم **حکایت** موسی علیه السلام در ویشی را دید از برکتی که
 اندر شده بود و گفت ای موسی دعا کن تا خدای تعالی مرا کافی دهد که از دور ویش
 بجان آدم موسی دعا کرد تا خدای تعالی مر او را اسپتگانی شنید بعد از خرد
 دیدش که قمار آمده و خلقی بر او کرده گفته این را چه حالت گفته فرخورد
 و خصوت کرده و کسی را گشته و قصاصش میکنند **بیت** عاجز باشد که
 دست قدرت یابد بر خرد و دست عاجزان تا بد موسی علیه السلام
 بر حکمت جهان آفرین تراز کرد و از قمار سرخویش استخار کرد و لوز
 بسط الله الرزق لعباده لبقوانی الارض **نظم** سفله چرا جا آمد سیم و زرش

سلی خواهد بفرودت سرش آن شیندی که یکی گفت مورمان که
نباشد پیش پدر اعیل بسیار است و لیکن سپه کرمی است **حکایت**
آنکه که تو اکثر نیکوانند او صفت تراز تو بهتر داند **حکایت** اعرابی را
دیدم در حلقه جوهر میان صره حکایت کرد که وقتی در پیمان که راه کم کرده بودم
وازار زمین ما من چیزی مانده بود دل بر هلاک نهادم تا که کینه بیستم
پراز مروار دیدم مرکز آن ذوق و خوشی فراموش نگفتم پنداشتم که گندم بریا
معلوم شد که مروارید است حسرت و نا امیدیت **حکایت** در پیمان
خشک و ریک روان تشنه را در دماغ در جسدت مردنی تو تشنه
چون تبار از بای بگر سبند او چه در جرف **حکایت** کی از نوب
پایانی از غایتش کی امید از زندگانی رفته بود و بگفت **حکایت**
بالیست قبل نیستی بوما افور نیستی اما قاطم کبکی و اصل اعلی سرتی
حکایت در زویشی در بجاج بسط کم شده بود و توش با خزر رسیده
درمی چند با خود داشت بسیار کردید دره بجای نبرد و بختی هلاک شد
طایفه برسیدند آن در مهاجرت او سناوه دیدند و بر خاک نوشته **حکایت**

کر همه تر جعفری اردو مردی تو تشنه بگریه و کام در پیمان فخر
سوخده را نشام بخت به که تشنه خام **حکایت** یاد دارم که سر کار از
دور زمان نیامیده بودم و روی از کردش آسمان در تنم کشیده مگرد
که بایم بر سینه بود و او پست طاعت بای پوشی بداشتم بجامع کوفه در آمدم و
کی را دیدم که بای بداشت شکل لغت حق بجای آوردم و برنی لغتی عفت
کردم **حکایت** مرغ بریان چشم مردم سیر کتر از بزرگ تزه برخواست
سر کار او پسگاه قدرت نیت شلم بخت مرغ بریا نیت
حکایت کی از ملوک با تپی چند از خالصان در شکارگاه بزستان انوار
دور افتاده بود چون شب در آمد خانه و معان دیدند ملک گفت شب آنجا
رویت نمازحت سرمان باشد کی از روز را گفت لایق بادشاهان نباشد
بخانه زکلیک معان الحار برون هم ایچنیه ز نیم آتش کنیم و معان را
خبر شد حاضری ترتیب کرده پیش پادشاه آورد و وزیر خجرت بود
و گفت قدر بلند بادشاه بدین قدر زایل شدی و لیکن خجرت که قدر
و معان بلند کرد و سلطانرا سخن معان مقول بطلوع آنها و شایگانا بفرمل او

زول نمود با داند خلعت و پوشش داد و لطف پیکران فرمود و قدری حسنه
 در رکاب سلطان همی بردت شنیدم که **بشیر** ز قدر شکست
 سلطان بخت چیزی کم از القات بهمان سرای دمگاه کلاه گوشه
 دستان آسمان رسید که سایه بر سرش کند چو تو سلطان **حکایت** کدا
 فصولی را حکایت کند که لغتی و افزاند و خست بود و کج نهاد و کی از نوک
 کفش نهاد که مال سیکران آری بکجه عاریت مارا دستگیری کن که بستی
 چون ارتفاع رسد و فاکر ده آید گفت لایق قدر خداوندی نشد دست
 بال بخون بر کله ای آلوده کردن که چو چو کله ای مشه اسم آورده ام و بستی
 و رخسار او ان دیده ملک گفت باکی نیت که بجان منان همم و لعل
 انجیبات لبخیشین **بست** کرات چله نصرانی نه پاک است جو در زده
 میشوی حیال است شنیدم که سر از سره مان یک بر تافت و حجت آورد
 ملک خشم گرفت و نبرد نمود تا زجرش کردند و غضب باز گرفتند **بشیر** بطلان
 جو بر سبید کار سر بر خرمی کشد ناچاره سر که بر خویشین بخشاید
 که نه بخشد برو کسی **حکایت** بازگانی را شنیدم که صد و چاه شتر

بار داشت و جبل بنده خدمتکارش در حبس بر کیش هر آنچه خوشتر بود
 و همه شب نیار امید از سخنان ایشان گفتن که فلان نام بر پست است فلان
 بضاعت بنده و پستان این فلان فلان من است و فلان فلان ضامن است گاه
 کفایت خاطر با سپندریه دارم که موای خوش است و باز گفتی که بودن در دیار
 خوش است اما بدانم ای سعدی سفری دیگر در من دارم که اگر آن کرده شود
 بیست و نه در گوشه بشیرم که تمام آن که است گفت که کوکوبی بخری اسم برود که
 شنیده ام تمی طیبم دارد و از آنجا که حسنی بروم برم و دیار می نوی بنده
 و فولاد مندی جالب و آب جلیب بر من بر دیار می پارس از آن ترک
 سفر کنم و بدو کانی نشینم از بر جنس ناخوایا جنان گفت که توت کفشت نماید
 گفت ای سعدی تو هم سخن کوی از آنچه دیده و شنیده بضرورت من هم
 بدین و میت اختصار کردم و کفتم **قطع** آن شنید پستی که قتی آجری در
 پایانی میتا دار **بشیر** گفت چشم سنگ دنیا دارا یا قیامت پیکند
 یا خاک کور **حکایت** مالدار پرا شنیدم که بر نخل معروف بود و خاک طایف
 بگردم ظاهر حالش نبوت دنیا آریسته و غلت نعلی در نهادش چنان ممکن که

نانی بخان از دست ندادی و گریه بوسریه را بقدر نخواستی و مسک اصحاب
 گفت را اسپتخوانی پذیرا هستی و خانه او را کس نپذیری در کشاوه و سفره او
 بر خوان بناده **پیت** درویش بحسب بوی طعاش نشیندی مورازی با خوردن
 او ریزه بخیزی شنیدم که بریای مغرب راه مصر گرفت بود و خیال فرعون
 در سر قله تعالی حتی اذا در کلا فرق با مخالفت کرد گشتی بر آمد و علم امواج
 از طرفی بر آمد **پیت** بطبع ملولت جلبد دل که ناز و **شمر** شمره مستی
 بنو دلايق گشتی فریاد و فغان بر آورد و دست بد عابدت ولی غایده
 خواندن گرفت فاذا کبوا فی العنکب و حواله مخلصین لدالدین علیهم السلام
 اذا هم شیرو کون **پیت** دست تضرع جرمه و سبده محتاج را وقت و غنا
 بر خدا وقت کرم در فعل **شمر** از زکیم راجعی برهان خوشین تمستی
 بر کسیر **دکمه** این خا نده از تو خواهد ماند خشتی ز کسیم خشتی از زکیر
 آورده اند که در مصر قارب درویش داشت بعد از هلاک او خشت مال او تو
 شد ند جا همرا کن برک او بر میدن و خشم و دیار میدن همرا کن خشتی او دیدم
 از ایشان باد بانی سوار شده روان غلامان درنی اسپش روان **کشم**

ده که کرده باز گردیدی میان تیلد و پوندر در میراث
 سخت تر بودی و از نماز از مرک خویش و نده بسابقه معرفتی که
 میان ما بود اسپتیش در کشیدم و کفتم **پیت** بخورای نیک
 سیزت سره مردگان کن بخت کرد کرد و نخورد **شکایت** شنیدم
 که صیاد و ضعیف را ماسی قوی بدام افتاد و طاقت ضبط آن نداشت ما
 برو غاب آمد و ام از دستش در کسلا نید و رفت **شمر** شمره علامه
 که آب جوار و آب جوی آمد و غلام برود و احم سربار ماسی
 آوردی ماسی این بار رفت و دام برود و یک صیادان بر نوز
 و ملاتش کردند که چنین میدی در دست افتاد و توانستی
 نجه داشتن گفت جرتوان کردن که مر از وزی بود **قطب** صیاد بی روزی
 در دجله ماسی کشید و ماسی لی اجل در خشتی کشید **شکایت** دست
 و پاریده نزار پای رکبت صاحب دلی برو کدشت و گفت سبحان الله
 با نزار پائی که داشت چون اجلش فرا رسید ازنی دست پائی نوشت
 که **شمر** جواید زنی دشمنان پستان بنید و اهل مای مرد روان

در اندم که دشمن عالی رسیده کمانی نشاید **حکایت** المپی ادیم
 سمین خلعت شین از بر و مکتبی نازی در زیر و نصب مصری سر کی گفت
 سعدی بگوئی نمی ان بیای علم برین سیوان لایعلم کفتم خطی رشتت که
 که بآب زر نوشتت **عریه** قدش با بلوری حمار **عجلا** چید الخوار
 و گفته اند که طلعت نیاید از نماز خلعت **یافس** پادمی توان گفت
 مانند این جوان مکر در اده و دستار نقش سرش **بکر** در بر اسباب ملک
 مستی او **کرج** خیز زینی حال خیز خوش **شرف** اگر تصغف شود حیال
 که با یکا و بلندش صغیف خواهد شد **ور** آیت نامه سمین **رمغ** زر زربش
 کمان سر که بودی شریف خواهد شد **حکایت** در وی کدای گفت شرمند
 که از برای جوی سیم شین مر لیم دست درازی کنی گفت **بیت** و
 در از از زنی کی چه سیم **بک** که بس بر ندید ای **حکایت** رشت
 زنی را حکایت کنند که از در مخالفت **بفغان** آمده بود و از دست او
 بجان سیده مشورت پیش مبرود و اجازت خواست که غم سفر دوا
 مکر بقوت بازود هر کج می فواجک **آرم** **بیت** فصل و نرسای بیت تا باشد

عور و بر آتش نهند و شکسب **بسانند** بدر گفت ای بسخیال محال از سر بدر
 کن دیای شاعت در وین سلاست کس که بزکمان گفته اند دولت **بسی**
 جاره آن کم چو شیدت **بیت** کس تو اند گرفت و این دولت بزور
 کوشش معافیده است **بمهر** با بروی کور **بمهر** اگر بر سر سویت **دوید**
 سزما شد **سز** کار نیاید جو خجبت **بد** باشد **بجند** زور سز
 وارون نخت **باز** وی نخت **بک** باز وی نخت **بک** گفت ای
 فواید سفر بسیارست از زنت خاطر و جذب فواید و دیدن عیاب
 و شنیدن غرایب و تفریح بلدان و مجاورت خلدان و تحقیق احاط
 و ادب و فریاد مال و حکمت و معرفت یاران و دستبرد روزگار **بجنا**
 سالکان **بطل** لقیه گفته اند **بظلم** تا بدو کان خانه در کروی **بکر**
 این جام آدمی نشوی **بر** و اندر جهان **بتمسج** کن **بپیش** از از روزگار **بجنا**
 بروی **بدر** گفت ای **بهر** سناغ **بمهر** بر **بطل** **بک** گفتی **بشمار** است
 و لیکن **بسلم** **بمهر** طایفه **بهر** است اول از زکاتی که با وجود نعمت **بک** گفت **بخل**
 و کنیزکان **بلا** و **بیز** و **بشا** کردان **بجلا** **بهر** روز **بشهری** **بهر** **بمهر** **بمهر** **بمهر** **بمهر**

تبصرح کاسی از نیم دنیا متع و بر خور دار **شهر** منم کوه و دشت
 پایان غریب نیست **شهر** که رفت خیمه زد و خوابگاه است
 و از آنکه بر مرد جهان میت نیست **شهر** در زاد و بوم خویش غریب نباشد
 دوم عالمی که بطن شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت بر کجا که رود
 بختش اقدام نماید و اگر کم کند **شهر** وجود مردم دانا نشان است
 بهر کجا که رود و قدر و قیمتش دانند **شهر** بزرگ زاده نماند آن که هشت ماند
 که در دیار خویش هیچ پشیمانند **شهر** سیوم خوب روی که درون صاحب دلان
 بجا طاعت او میل کند که بزرگان گفته اند ان کی جان که بسیار ایاری
 خوب مردم دلمای چپسته است و کلید درهای پسته لاجرم صحبت
 او را غنیمت شمارند و خدمت او بدل جانست دانند **شهر** شاهان
 که رود عزت و حرمت بمید **شهر** و بر براند تهرش بر و ما در خوش
 پر طایرین او را تو خصم بوم **شهر** کفتم ان نزلت از قدر تو می بینم پیش
 گفت خاموشی که مرکز کمالی **شهر** که کبابی بند دست بد از دستش
شهر چون در پسر موافقت دلبری بود **شهر** اندیشه نیست که پدرا زوی می بود

او کوه است که صدنش در جهان داد **شهر** در تپه را همه پس شتری بود
 چهارم خوش آوازی که چرخ بره او دوی آب از جریان مرغ را
 طیران ز در او و بو پس سله این نصیحت دل مردمان صید کند و از آن
 مثنی مصاحبت او رغبت نمایند **شهر** جو خوش باشد آنکس که چنین
 بکوش حریفان مست صبح **شهر** به از روی ناست آواز خوش که آن خط
 نفس است و این وقت روح **شهر** بچم پیشه روی که بسعی باز و کفانی حاصل کند
 تا آب روی از بر زمان بخت نکرده و جانی بخشد در مندان گفته اند
شهر که بغری بود از هر شهر خویش **شهر** نسی محنت نبرد جامه روز
 و در بغری قدم از مملکت **شهر** که سپه چنبد ملک نیروز چنین صفتها که بیان
 کردم در سفر موجب صحبت است و داعیه طیب عیش و اکر ازین جمله ای
 ولی نصیب است بخمال مظل در جهان و دو دیگر پیش نام نشان **شهر**
شهر هر آنکه گردش گیتی مکن **شهر** بر جا **شهر** بغیر صلحتش بربری کند ایام
 کبوتری که در آتش مان نماند دید **شهر** قضای بر دوش تا بسوی اندوا
 بر گفت ای در قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند من زنی اگر بچشم است

اما با سپاس حصول آن تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدر است از
 ابواب دخول آن اخترازه واجب **شهر رزق** هر چه در چکان رسد
 شرط عقلیت چیستین از در ما که هر چه پس بی اجل خواهد مرد
 تو مرد در دمان از در ما گفت درین صورت که منم با پهلیمان
 پیکار جوم و با کشیز میان خجور اقلیم مصلحت است که سفر اختیار کنم
 که پیش ازین طاعت پیوسته ای ندارم **قطعه** چون مرد بر قاف در جا و مقام
 خویش دیگر بجز غم خوردن سماق جای است شب بر تو آمدی
 بسرای می و در ویش هر جا که شب آمد سرای است مرد خدا بفرست
 مغرب غریبیت هر جا که میرود همه ملک خدای است کجاست
 و بدر را و داع که دوست خواست و روان شد و بهنجام فرزند شد
 که میرفت و کجاست **بیت** سرور که بختش نشد بکام بجای بود
 کشند نام تا برسد بخنجر آبی که پیک از صلابت
 بر پیک سبی آمد و غریش بر پیک سمیرفت **بیت** سملین آبی که
 مرغانی در و این نمود که تیرین موج آسیا پیک از کفارش در بود

که وی مرد ما ز اید که سر یک تبراضه زرد و بپوشیده بودند و تخت
 سفر پسته جواز دست عطابسته بود زبانها کشود جدا که زاری
 کردی سبکساری کردی **شعر** زنده اری توان رفت بزوار از دیا
 و زرداری زو محبت نه جواز اول ازین طبعه بهم برآمد خواست که
 از و انعامی کشیدستی فقه بود آواز داد که اگر چه جانم که بوشیدم
 قناعت کنی در نیست طبع کرد و باز آمد **بیت** بدوز طبع
 دیده مو شند در آرد طبع مرغ و ماسی بند جدا که دست جوان پیش
 و کریانش رسید طبع را بخود کشید و لی جان با فرو کوفت پایش
 از کشتی بدر آمد که پستی کند در شتی پیدایشت بگردانید طبع جاره
 چنان نمید که با اوصیالت کراید و بزود شتی مساحت کند و خود را
 از جنگ او خلاص گرداند **شعر** چو پر خاش منی مثل سار که سلی بند
 در کارزار لطافت کن آنجا که پستی تیزه نبردت نرم رانع
 بشیر زبانی و لطف خوشی توانی که پیل بوسیله کشتی باری بند
 ماضی در قدش قادم بود بوسه جند بنفاق بر سر و پیشش چو اندک کوشی در

و روانه شدند ما برسیدند بتولی از غارت یونان که در آب تیار بود
 ملاح گفت کشتی را غلبی میاید میخوایم که تدارک آن کنیم کلی ارشاد
 که دلاور و روانه و زور مستقیم باید که بدین ستون رود و فرطوم
 کشتی گیر و تا غارت کنیم جوان غرور دلاوری که در سه هشت از خصم
 دل آزرده نیندیشید و قول کجا باورند هشت که گفته اند هر کار از غلبی
 اگر در عیب آن چه راحت رسائی از پاداش آن که بجز این
 که بجان تراز جرات بر آید و آزار در دل ماند **جوخوش**
 گفت یکجاش مانع کشتی جو دشمن خراشید ی این مباحش
مقصود مشو این که تنگ دل کردی چون دست دلی
 تنگ آید شک برابر هصار من که بود که هصار شک آید
 جوان ز نام کشتی رسا عجز و چید و بالای ستون رفت ملاح زمان
 از کفش در کسانید کشتی را ندچاره در اینجا تحیر ماند روزی دو
 بلا و محنت کشید و سختی دید سیوم روز خوابش گریبان گرفت
 و در آبش انداخت بعد از شب ساز روزی بخاره اقامه و غولها خورد

از حیالتش رمقی مانده بود برک در خان خوردن گرفت و بخنجکیان
 بر آوردن تا آنک قوت یافت سر در سپاهان نهاد و بر رفت تشنه و عطش
 شد بسبب جانی سید دید که قومی بر وجهی کرده آمده اند و شربت آبی
 به پیشیزی می آتایند چند جوان از پیشیزی بود آب طلب کرد و بچاری
 نمود چند آنکه ماطلفت کرد در دست نیافوردند و با گردن او دست
 تعدی دراز کرد و میرست شد تنی چند را فرو کوفت مردمان غلبه کردند
 و بچا باز زدند و مجروح کردند **مقصود** پیشه جو برشت بر نذیل را
 با سه مروی صلابت که اوست **مور** بچکارا جو بود اقساق
 شیر تیار ایدر اسند پوست **بجکم** ضرورت چست و مجروح
 در کاروان اقامه و بر رفت ما شبها نگاه بقای میسند که از در
 پر خطر بود کاروانیان از زره بر اندام افتاده و دل بر مرک نهاد و چنان
 اندیشه مدارید که کی نم درین میان تنها نگاه کس را جواب هم و دیگران هم
 مدد کنند مردم کاروان طلاف او دل قوی گشتند و صحبت او
 شادمان شدند و بنان آبش دستیکری کردند و جوانز آتش همه با لاکر کوفت

و همان طاعت از دست رفته بجز از سر آشتی نماند کرد
تا دیو در روشن بار امید و شری جناب بیاشامید خویش در بود
و بخت پر مردی جهان دیده در کاروان بود گفت ای اران من این
بدرقه شامخت آمدی نام که از دزدان حنا که حکایت کند که عربی را
در می چند کرده بود برب در خانه تنها از شویش نزد آن خوش
نیامدی کی از آشتی میان خود نیز خویش غانده تا وقت تنهایی میاید
او نصرت کند شبی چند صحبت او بود چند که در مماش و قوتی
ببرد و بخورد و در هر که در بادادان میدیشش عربان در میان گفتند که
حال صییت مکر آن در مهای از دزد بر گفت لا والله بد برت بود
تکلم مرکز این زمان شینم که ندانستم آنچه خلعت او است
ز مردمان را ز او بتر است که نماید چشم مردم دست آشتی
دانید که این هم از جمله دزد است و در میان با معیاری تعیین شده تا بهنگام
فرصت یا از آن خبر کند مصیبت است که مراد را خفته با هم و برانیم کار
تدبیر پس بر وفق آمد و مهابت شستن مرد دل که در خد رخت برداشتن

و جواز اخفته بکد آشتند و بر قند جوان که خبر یافت که آفتاب
برگشت یافت سر راورد کار و اینا زاید نیست بچاره بسی کردید
وره بجای بسیر و پنداشتند روی بر خاک نماند و دل بر هلاک
و براری سکنت **شعر** در شتی کند باغز سپان کسی که نماند بوده باشد
بغربت بسی او درین سخن بود که با دشمنان او بطلب صید آمد بود
وارش کرد و در افاقه بالای سرش ایستاد گفت کوی جواز شین
و در سیاتش نظر کرد صورت حالش بریشان دید گفت اینجا که ترا قفا
برخی از آنچه بر او گذشته بود عادت کرد ملک زاده را بر و عت
خلعت و نعش داد و معتمدی همراه کرد تا او را بشهر خویش آورد و پند
او شادمانی کرد و بر بلاست حالش شکر گفت بشانگاه از آنچه بر سر او
گذشته بود از حالت کشتی و جور ملاح و در پستانیان بر سر جابه
و عذر کار و اینان با بد بر کجیت بد گفت ای بیک گفتت در وقت
که تنی پست از دست دلیری بسته است و آنچه شیری شکسته است
جو خوش گفت آن تنی مست مملو شور جوی ز بر بهتر از خب من زور

بسرکشت ای بر سر آینه تاج خنبری کج بر نداری و تا جان در خطر نمی
 برد و شکر طلعت سر نیانی و تا و این نیشانی خرمین نگیری منی که برنجی که بر با
 چه مایه حاصل کردم و جیشی که خوردم چه مایه ایل آوردم **تغذیه** که برین
 زرزق توان خورد و در طلب کالی نشاید که در **بیت** خواص که باشد
 کند کام نیشک **م** که کند در گران مایه نیشک **آ** آیسانک نیشک
 متحرک نیست لا جرم عمل با کران میکند **ش** جو خورده شیر شتر زه
 درین غار **ب** باز اقا ده را جوت است بود **ک** که تو در خانه صید منجوا می کرد
 دست و بایت چه منگوبوت بود **ب** در کف ای سرد در نوبت **ف** ک
 یاوری کرد و سعادت ربهی نمود تا کلفت از خا و خارت از بایا
 بدر آمد و صاحب دولتی تو رسید و بر تو بختباید و کسر حالت را
 بتقدیر کرد و چنین اتفاق آفراند و بر نادر حکم توان کرد زینا که در
 یاره از بهر هو و لب نکر دی **بیت** صیاد نه بر بارشکاری برود
 باشد که یکی روز بکشش مرد **ش** چاکم کی از ملوک فارس کنی کران مایه
 برکشتی داشت باره کلم تفریح باقی خند از حاصلان مصلحتی تهر از بر

و فرمود تا کشتی را بر کعبه عند الدولت نصب کردند تا هر که تیرا کشته
 اکشتی کند را انداختم او را باشد اتفاقا چهار صد حکم انداز در خدمت
 حاضر بودند همه خطا کردند که گوئی بر بام و باط استاده بیاریم
 تیر می انداختن قصار با با و بسامیر او را از صفا اکشتی کند را نید از
 ملک خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشت پسر تیر و کار
 بسوخت گفتند جز این کدی گفت تا رونق او این جای ماند
 که بود که حکیم روشنی ای **ب** بر نیاید درست تدبیری **ک** گاه باشد که
 که و کی وان **ب** بغلط برهتند تیری **حکایت** در رویشی را شنیدیم
 که در غاری شسته بود و در طبع بروی خود از خلق جهان سته و ملوک
 و سلاطین را در چشم است او سبت و شوکت مانده **ش** هر که بر خود
 در سوال کشت او تا میرد سپ از مند بود **آ** از کبزار و پادشاهی کن
 کردن بی طبع بلند بود **ک** کی از ملوک آن طرف اشارت کرد که تو مع
 گرم و اخلاق عزیزان آنست که بنان نیک با موافقت کیند شیخ زینا
 حکم آنکه اجابت دعوت سنت است روز دیگر ملک بندر قدوش فرست

عاید بر خاست و ملک را در کنار گرفت و طفت بیکران نمود چون
 ملک بر رفت یکی از مرد میان شیخ را پرسید چندین ملاطفت که امر تو
 با پادشاه کردی خلاف عادت بود درین حکمت بود گفت ای پسر
 شنیده که گفته اند **توسم** حاجت است آنکه پیش میرو و وزیر
 بشت خنم میکنند و بالار است سر کار بطلب نشانند واجب است
 بخدیش رخاست **توسم** گوش تواند که همه سر روی نشود
 او از دلف و چنگ ننی دید و بشکید ز تماشای مانغی کل کل
 بسرازد مانغی ورنه بود پالش گفتند پر خواب توان کرد حجر
 زیر سر که نبود لبه سخن پیش دست توان کرد در آغوش
 خویش این شکم کی منزع حج صبر ندارد که بسپازد هیچ
سپاس در فریاد خاموشی **تکلیف** کی از دو پستانا گفتم
 استماع سخن گفتن بخت آن اختیار آده است که اغلب اوقات
 در سخن نیک بد اتفاق می افتد و دیده دشمنان خبر بریدی نمی آید
 دشمن آن که یکی بر بنید خبا که گفته اند **توسم** منزه عداوت بزرگ است

کلمت سعدی در چشم دشمنان غار است **توسم** نور کیمی مشهور چشمه شور
 خوش نماید چشم مو شک **توسم** باز رکابی را هزار دنیا خست
 افتاد بسر رفت نباید که این سخن را کسی گوید گفت ای بدر فرمان راست
 نگویم ولیکن بر این فایده مطلع گردان که چه صحت دیده در نشان آفت
 این گفت ماه صیبت دوشو و یکی نقصان ماید دوم شامت سپاس
توسم کمانده خویش ما دشمنان که لاجل گویند شادی کمان
توسم جوانی خردمند از من نون فضایل خطی داشت وافر طبعی مایه
 جدا که در محفل انبشندان شپسی زبان از سخن گفتن برستی بکار بد رفت
 ای سر تو نیز آنچه دانی جز آنکوی گفت ترسم که بر سپندم از آنچه نام و سرا
 برم **توسم** آن شنیدی که صوفی می گوید زیر تعلیم خویش چندی
 استیش گرفت سر منکی که پانعل بر سپ تو رم بند **توسم** کی از
 علمای معتبران طسره افتاد یکی از ملاحظه لعنم الله و محبت با او بر
 سپر میداخت و بر رفت کسی کنش ترا با چندین علم که داری بالی می بنامند
 گفت علم من مسته است و حدیث و کلماتش را واود برینا معتقد نیست

و بی شود و مرشدین آن کز او بجا کار آید **حکایت** آنکه که نیر آن خضر
 زوزی است جوایش که جوایش نمی **حکایت** جالینوس حکم
 ابلهی را دید دست در گریبان داشتندی زده و بی حزبی می کرد گفت
 اگر این را نابودی کار او با نماند این چنانکه رسیدی **حکایت** دو عاقل را
 بنامید که یک **حکایت** نه دانای پستیزد با بکار اگر نادان است
 سخت که می خردندش بنامی آن بگوید دو صاحب دل کس در آن
 موسی امیدون پسر کسی از زم جوی و کرازمرد و جانب جاها
 اگر خرسید باشد بکلان **حکایت** سبحان الله اورضاحت فی نظیر
 نهاده اند بکلان که سالی بر سر حق گفتی که لفظی را مکرر کردی و اگر جهان
 اتفاق افتادی عبارتی دیگر بگفتی و کی از آداب ندمای حضرت او شایان
 این **حکایت** سخن که بر لبند و شیرین بود سر او را صد تو حق بود
 جو بجا گفتی که ببارس که حلوا بچیک خورند پس **حکایت**
 کی از حکاراشیندم که بیکت مرکز کسی بچل حویس او از نند که اگر کسی
 چون دیگری در سخن باشد سبحان تمام گفته سخن آغاز کند بچل خود او را کرده باشد

حکایت سر سخن با سر است ای خداوندین میا و سخن بر میان سخن
 خداوند تدر و فرنگ موش نکوید سخن نامیدند نموش
حکایت تنی چند از بنده کان سلطان محمود چسبید بی رفتند
 که سلطان امر و زبانه در آن مصلحت چه گفت جواب داد که بر شام پنهان
 و پوشیده نباشند گفته بود سپه تور مملکتی آنچه با تو گوید با شال گفتن
 رواندارد گفت با آنها و آنکه دادند که با کس گویم پس چرا می پسید
حکایت ز سر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت **حکایت** پسر شاه سرخوشین
 نشاید باخت **حکایت** در عقد و سرای ترو بودم جوی
 گفت من از که خدا این قدیم این محترم وصف این خانه بجا که من ارم معلما
 و یکی نباشد بجز که هیچ عیب ندارد و کتم جز آن که تو نمایی من با شیشه
حکایت خانه را که جو تو نمایی است **حکایت** ده درم سیم کم عیار از زد
 لیکن است و او باید بود که پس از مرک تو نزار از زد
حکایت کی از شعر پیش امیر ذر و انفت و شانی بگفت
 امیر ذر و انفت بود که جامه از و باز کردند و از ده پد نمودند قصارا

سكان در قهای اوقات دندخواست تا پیشکی برادر زمین از شدت
 سر بلخ نرسیده بود عاجز شد گفت این چه امر آمده مردمانند که سگ را
 گشاده اند و پشنگ را بسته اند امیر از غم سر فرودید بشنید و خجسته
 و گفت ای حکیم چیزی نخواه گفت بماند خود بخوانم اگر انعام من را
 منستی باشد **پیت** امیدوار بود آدمی بخیر کسان **مرا** خیر تو امید است
 شهر مسان **میر** بر در حجت آورده بود و تا جامه او را با پوستین
 باو دادند و در می چند بران فرید کردند **حکایت** منجی خانه خود در آمد
 مردی دید چکانه که بازن او نشسته و در کنار گرفته نیم بر پشت
 سخط گفتن بود شش نام دادن گرفت فته و آشوب بر رخسار صاحب
 برین اقعہ اطلاع یافت و گفت **پیت** تو براج فلک چه دانی حسیت
 چون نهانی که در پسر ای تو گیت **حکایت** خطیسی که به الصوت
 خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد پندیده کردی مگر پرده داودی
 در الحان اوست یا آید ان کواکب اصوات لصوت الخیر در شان است
 و مردم قریر بعلت جاهی که داشت بلتش سیکشیدند و او تین سیکشیدند

تا یکی از خطبای آن است ایلم که باوی عداوتی نهانی داشت پس سید
 او سپاه گفت ترا خوالی دیده ام خیر ما دکنجا بدیدی گفت ترا خان
 دیدم که خوش آواز بودی و مردم از نعت در آسایش بودند گفت
 این چه مبارک خوابت که دیدی که مرا عیب من واقف گردانیدی **پیت**
 که آوازی می خوش دارم و خلق از نغمه در ریخ اند تو به کردم که ازین بس
 خطبه نگویم مگر به است **تغلب** از صحبت دوستی بر خیم کا فعال بود
 چون نماید عجم سمر و کال بنید خار کم یکا پس نماید که گوشن شیخ
 چشم بی مال **تایب** مر این است **حکایت** یکی در مسجد مسان
 با سخا ز گفتی که پستان از آن نعت که نهدی صاحب سجده میری گویت
 بود نخواست که دل آزرده شود گفت ای جوایز و این سحر را مودمان **پیت**
 که سگی را پنج دینار مر سوم است ترا ده دینار میدم تا جای گیر روی **پیت**
 اتفاق افتاد و گرفت بعد از مدتی در گذری پیش امیر آمد گفت این خدا تو
 بر من حجت کردی که بده دینارم از آن فقده روان کردی که آنجا که نرسد ام
 بیت دینار میدهند و راضی نمیشوم که جای دیگر روم امیر بخندید و گفت نهاد

ستالی که بجایه دنیا رگه شیر راضی شوند **پست** به تینه کس نخر است
 ز روی راکل چنانکه بانگ درشت تو میرا شد دل **حکایت** ناخوش
 آوازی بانگ بلند قرآن می خواند صاحب دلی برو بگفت گفت ترا
 مشا هر حضرت گفت بیخ گفت بن زحمت خود چرا میدی گفت
 از بهر خداست آن بخوانم گفت از بهر خدا بخوان **پست** که تو
 قرآن مینظر خوانی **بیری رونق سپید** **باب بیستم**
حوائی حکایت حسن میندی را گفتند سلطان محمود چندین
 صاحب جمال دارد که هر یکی مدع جمانی اند چگونه است که بگویند
 ایشان میلی محبت نداری چنانکه یا ایاز دارد که زیاده چینی
 گفت هر چه در دل منم و داید در دیده مگو نماید **پست** سر که
 سلطان مرید او باشد که همه بد کند مگو باشد و آنکه ایا و شد
 بنیازد کس از خلیفه نخواست کسی بدیده انکار اگر کما کند
 نشان صورتیوسف نه بدناغوی **پست** در کجشم ارادت نکند در دیو
 فرشته این نماید چشم کروی **حکایت** آورده اند که حواجه بنده

نادر احسن و ماوی سپل مودت و دیانت نظری و هشت با یکی از
 صاحبان گفت دروغ اگر این سنده با حسن و شمایل که دارد زبان از
 ولی ادب بودی خوش بودی گفت ای را در خون آوار دوستی کردی
 توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و ملوکی بر چنان
پست حواجه با سنده پیری رضای چون در آمد بسبب زنی و خنده
 چه عجب که بنوازه ناز کند وین کشد باز از چون سنده **حکایت** پارسا
 را دیدم محبت شخصی گرفتار نه طاقت صبر و تدبیر ای کنتار دل از دست
 داده و رازش رطلا افتاده چند که ملامت بی بی و غمناک کشیدی
 ترک وی گفتی **پست** کوه نغم زد است دست و در خود زنی بر تن
 بعد از تولد و مجای نیت هم در تو گریم از گریم بیاری ملامت کردی
 و کتم عقل لغیت را چه شده است که نفس خست غلب آمده است
 زمانی بکسرت فرود رفت و گفت **پست** هر کجا سلطان عشق آمد نمایند
 قوت بازوی تقوی را محل پاک و این چن چپاره او **پست** اوفت
 تا کرسیان در وصل **حکایت** یکی را دیدم دل از دست رفته بود

و ترک جان گفته و طبع نظر او جانی خطرناک و ورطه هلاک ز لقمه که مستور رسد
 که بکام آید یا نرخی که در دام افتد **پیت** جو در ششم شاید نیاید زرت
 ز رو خاک یکسان ناید بربت **پیت** یا ران خصیخش کند که از این حال حال
 بخت نهایی که خلق بدین کند که تواری آسیرند و بای در زنجیر نایید
 و گفت جای سر زین شنبیت **پیت** دو پستان که نیست تم کینید
 که مراد دیده بر اوست **پیت** جنگ جویان زور چپ نه گفت
 دشمنان ز کشتند و خوبان **پیت** شرط مودت نباشد باندیش جان
 دل از هر جانان گرفتن **پیت** تو که در بند خویش **پیت** عشق بازی
 دروغ زن باشی که نشاید بدوست برودن **پیت** شرط با ریت
 طلب مردن **پیت** متعلقا که نظر در کار او بود و شفقی روز کار او
 پندش دادند و بندش نهادند سودی نکرد **پیت** آن شنیدنی
 که شاهی نهفت **پیت** بادل از دست داد و بخت **پیت** تا تر است در
 خویش تن باشد **پیت** پیش حشمت چه قدر من باشد **پیت** ملک داده را خرد
 که جوانی بر سر این سیدان بر روز با دادان ملازمت نماید و نهامی **پیت**

و نکتتهای غریب از وی می شنویم بغایت خوش طبع و شیرین
 زیبات معلوم میشود که شوری در سردار دیش مد صفت پسر
 داشت دل آویخته اوست مرکب جانب او را ندانم چون دید که نزدیک
 او نغمه آمدن از او بگوست **پیت** گفت **پیت** آنکس که مرگ بخت باز آید
 مانا که دلش بوخت بر کشته خویش **پیت** جدا که ملاطفت کرد و پرسیدش
 که از گمانی وجه نامی و صفت داری در بحر مودت جهان غرق بود که
 جمال نشین زون داشت **پیت** اگر خود رفت سپع از بر جوانی
 جو عشق آمد الصب **پیت** تی **پیت** ملک زاده گفت سخن مان هر انکوی
 که هم از حلقه در پیش نام ملک حلقه کبوش ایشانم **پیت** آنکه بوقت استینا
 محبوب از میان قاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت **پیت** بخت
 با وجودت که وجود من مانده **پیت** چون بگفتن اندر آبی تو مر آنی مانده **پیت** بخت
 و نغزه زد و جان بختی **پیت** که **پیت** عجب ارشاد نباشد خبر
 دوست **پیت** عجب از زنده که جازا بر آورد **پیت** سلیم **پیت** کی از ستمان
 کال بختی داشت **پیت** با چنین کی از شاگردان معلم را از آنجا که چنین شربت آ

با او میلی بود غالب او قاشق با سپهرین چون بودی **تقصیر** نه آفتاب
 مشغول ای سبستی روی که یاد خویشتم در ضمیری آید **زودیت**
 نتوانم که دیده بردوزم و کرعانه چشم که سیر می آید **باری** سیر
 گفت جانکه در آداب درس من اجتهاد یعنی در آداب نفس من نظر کن تا در
 اخلاقم اگر ناپسندی باشد که مرا آن سندی نماید برانم مطلع گردا
 تا بتبدیل آن مشغول شوم گفت ای سپهرین چون از دیگری ریس ک
 مرا آن نظر که باست خبر نمی بینم **شعر** چشم بداندیش که برکنده
 عیب نماید منرش در نظر و رنری داری و خفا و عیب دوست
 نه بنیدم بجز آن یک **شعر حکایت** شبی ما دو دارم که یا غنم نیز از
 در در آمد جان خود از جای بر جستم که چراغم بهترین گشته شدت
 و عتاب آغاز کرد که چرا در حال که مرادیدی بسراغ فرو گشتی گفتم کجا
 بردم که آفتاب بر آمد و نیز ظریفان گفته اند **شعر** چون کرانی پیش
 شمع آید خیز و اندر میان جسدش و رشک خنده است
 شیرین لب آتشش کبیر شمع کیش **حکایت** کی دو پستی را

که ز ما نشان دیده بود گفت کجای گشت شاق بوده ام گفت شاق بر کول
 بودم **تقصیر** ویر آمدی ای بخار سر مست زودت ندیدم و این از دست
 معشوقه که در دیدرسیند آخره از اکامیر بیند شاید که با ریت بان
 بجای کردن آمده است که از حضرت و صا دره خالی نماند جانکه گفته اند **شعر**
 بیک نفس که بر آفتاب یاز با انبار بسی نماند که غیرت وجودش بکشد
 بنده گفت که من شمع جمع ای سعید مرا از اراج که روانه خویشتم بکشند
حکایت ما دو دارم که در ایام پیش من دو پستی چون دو بادام غم
 در پوستی صحت داشتیم ناکه اتفاق غریب افتاد بعد از مدتی
 که باز آمد عتاب آغاز کرد و کله کردن گرفت که در همت که قاصد نخواستی
 گفتم دروغ آمدم که دیده قاصد بحال تو روشن کرد و در من شاق محرم
 باشم **شعر** یار در نیزه مرا کوب زبان تو بده که مرا تو بهر شمشیر
 بودن رشک آید که کسی سیر نکند در تو کند باز گویم که کسی سیر
 نخواهد بودن **حکایت** دانشمندی را دیدم که محبت شخصی گرفتار بود
 و راضی بختار جو رسد او ان دی و تحمل سیران کردی ای طرقت

نصیحتش کفتم دانم که ترا در محبت این منظور علیست مینای دوست
 فی ذلقتی نه بین با وجود این حسنی لایزال علما نباشد خود را تمام کردن
 فی اربابان است مبرودن گفت ای دوست از دین من مبر که در
 دین مصلحت که تومی نمی منکر کردم صبرم بر بجای او سهل سینما
 که محروم از دیدار او حکما گفته اند که دل بر مجاهده نهادن آسان است
 که چشم از مشاهده بر گرفتن **مشق** که دل پیش دلبری را
 ریش در دست دیگری دارد سر که لی اوبه نشاید برود که چنان
 کند بید برود روزی از دوست گفتش زنها ز جدا از تو
 کردم اسپتغفار ننگند دوست زینهار از دوست **دو** نهادم
 خاطر دوست که بطنم بنه و خود خواند و بر برانده بستم
او داند حکایت در غفوان حلی خبا که نقد و دانی باشا به پیری
 سری داشتیم حکم که حلقی داشت طلب الادا و طبعی کالی را در
 اتفاقا بخلاف طبع از حوسرکتی بدیدم که نپسندیدم دامن از
 در کشیدم و **نغمه** سران که می دیدت پیش گیر سرمانداری

خویش کسیر شنیدم که میرفت و بگفت **بیت** شب پره کربل
 اقبال نخواهد و رونق بازار اقبال نخواهد این گفت و سفر کرد
 و پریشانی او در سن اثر کرد **بیت** بازاری مرا بهش که پشت مرد
 خوشتر که پس از تو زنده گانی کردن اما بگره بست باری پس از
 باز آمدان خلق داودی بزبان آمده و جمال یوسفی تیر کشیده و بر سب
 زخده اش که دی شبته و رونق بازار پیش سبک متوقع که
 در کنارش کرم بخاره که رقم و **نظم** جند خرامی و کتب کنی
 دولت پارینه تصور کنی پیش کسی بود که طلب کار است ناز بران
 کن که خریدار است تازه بهار تو کمون زود شده و یک سزگاتش ما
 سر شد **قطع** سبزه در باغ گفته اند خوش است و اندکس
 این سخن گوید یعنی از روی سبک و ان خط سبز دل عشاق شسته جو
 باغ روی تو کند نازار است بس که بر سبکی و سبزه
قطع که صبر کنی و زنجی هوی ناکوش این دولت ایام کوی سبزه
 کردست بجان شستی سبزه بریش ننگد شستی اقیامت که بر

طبع سوال کردم و گفتم جمال روی آن چه شد که مورچه بر کرده چو سینه
 بجز ده گفت ندانم چه بود و رویم را که با تمام چشم سپاه پوشیده
حکایت یکی از علما را پرسیدند که کسی ماه روی در خلوت نشسته
 و در ماسته و ریحان خفته نفس طالب شهوت غالب سبج باشد که بقوت
 پر نیز کاری از وی سلمات بماند گفت اگر از مردویان سلمات بماند
 از بد کو بیان علامت ماند **حکایت** شاید بر کار ز خویش شش شش
 لیکن توان زبان مردم بستن **حکایت** آورده اند که طوطی را با زغالی
 در قفس کرده بودند چاره طوطی از بستن مشا به او میجا به می دوست
 این طاعت کرده است و سیات مذموم و فظیفه شایان ناموزون حکم
 شاعر گوید **شعر** علی الصبح بروی تو هر که بزیرد صبح روز ملامت
 بر وسبا باشد بد اختر می تو در صحبت تو بایستی ولی چنانکه تو می در جهان
 بجا باشد عجب ترا که غراب نیز از جا و رست طوطی بجان آمد ز بول
 شده لاجول کنان دست بردستی نه دومی نالیه از گردش کسی و سخت
 این سخن حکمت و طالع زبون ایام بوست نمون که رفتارم لایق است

که باز غنی بر سر دیوار باغی سحر امان نهفتی **حکایت** پارسا را این نصیحت
 زندان که بود مسم طویل زندان تا جگانه کرده ام که روزگاری
 بصورت آن در صحبت الهی خود در ای نهایی هرزه در ای سخن مند و بلا
 مبتلا کرده است **رباعی** کس ناید سپاهی یواری که بر صورت
 نگاه کنند که ترا در پشت باشد جای دیگران و زنج نیست
 کنند این مثل آن آورده ام تا بدانی که صحبت که دانایان از نادان
 نذر است تا دانند از نادان و نشت است **طالع** زاهدی در ساعه زند
 بود در آن میان گفت شایه یعنی که طوطی ز ما ترش نشین که تو هم
 در میان تلخی **رباعی** جمع کل و لاله بهم پیوسته تو نیز هم خشک
 در میان شان پیوسته چون با مخالف جو سرمانا خوش چون من
 فرود و چون من بسته **حکایت** رفیق داشتم که سالها با هم سفر
 کرده بودیم و منم خورده و حقوق یکدیگر از صحبت ثابت شده است
 نفعی اندک از آن خاطر من و او داشت و از دوستی سر می شد و با این همه
 و بستگی بود از هر دو طرف یکدیگر که شیندم که روزی دو بیت از سخنان

در جمع می خواند **تطعم** رنگارنگ در این جنبه نیک نیک با که است
 بر جرات ریشان چه بودی از سر زلفش دست افزادی چو آتین
 کریان دست و نشان طایفه دوستان بر لطف این سخن ملک
 بر چنین سیرت خویش کوی می آید و او هم در آن جلد با لغت کرده بود
 در برون صحبت قدیم تا هست خورده و بطنای خویش متعرف شد معلوم
 که از آن طرف هم غیبی است این بیت در پیش تادم **تطعم** نما را
 در میان عهد و فغان و جفا کردی و بعد سدی بودی یکجا از جهان
 دل در بویستم ندانستم که بر کردی بزودی منوزت کسرت
 بازی کزان صفت مول ترا بشی که بودی حکایت کی بازی حساب
 در گذشت و مادر زنی توست ممکن در خانه بماند و از جواره او جان نهد
 و حکم صدق از جواره او جاره ندیدی طایفه دوستان رسیدن
 آمدنش کی گفتم چگونه با در دست اقا مارغزیر گفت نادیدن از جان کن
 دشواری آید که دیدن با در زن **شعر** کل تبار ج رفت و خوار بماند
 کج بود استند و ما بماند دیده بر تارک پستان دیدن

خوشتر از روی دشمنان بدن واجب است از شر اردوست برید
 تاریخ دشمنان ناید دید **حکایت** یاد دارم که در ایام جوانی
 گذری داشتم که بوی و نظر در روی در متوری که حرارتش آب دنان
 بچوشاندی و سبوش نهر اسپتخوان بچوشاندی از ضعف بشریت
 تاب آفتاب نیاردم البتجا بایه دیواری کردم سرفوت که هر متوز
 از من کسی آبی نشاند نگاه از دینار خانه روشناسی دیدم نمی تصور
 که زبان فصاحت از میان سباحت او عاجز ماند چنانکه در شب تاری
 صبح بر آید آب حیوان از غلظت بدر آید قهقی برف آب در دست
 گرفته و شکر در آن رنجیده و بوق بر تنجیه ندانم بجلا بشن مطیب کرده بود
 یا قطره چند از کل رویش در آن کلید نهی بچشم شربت از دست کاش
 بگرفتم و بخوردم و عسر از سر گرفتم **تطعم** خرم آن فرخنده طالع را داشتم
 بر چنین روی مقدمش مرا با داد است می بیدار کرد و در نیم شب
 مست ساقی رو جز شر با داد **حکایت** سالی محمد خوار نشاد
 با خابرا می صلیح اختیار کردی بی هیچ کاشغور آدم سپری دیدم بقایه

خوبی و اقبال و در نهایت جانها بکشته اند **سعدت** بر شوی و
 دلبری آموخت جفا و ناز و عقاب و پست مکر می آموخت **سین** آموخت
 بختین قهر و شکل خوبی و روش **ندید** هم مگر این شیوه از پری آموخت
 دیدم که مقدمه خود ز شری در دست داشت و می بخواند که ضرب زید
 عمر آنگاه ای سرخوار زرم و تصالح کردند و بختان بد و عمر را خصوصیت است
 بخندید و مولدم پرسید گفتم از خاک شیر از گشت از سخنان **سیدی**
 چه داری گفتم **سید** بیت بخوی ایول **مناجبات** علی که زیدنی **مناجبات**
 گفت غایب اشعار او درین بار زبان **سیریت** اگر کبوی **نغمه** **سید**
 زمانی نیندیشیدم **گفتم** **قطعه** طبع ترا تا مو پس بخورد
 سوره عقل از دل ما محو کرد ای دل عشاق **بیا** **توسید** **ما** **بشیر**
 تو بآسرو زید **با** **مدا** **دان** **که** **مزم** **مزم** **مزم** **شد** **کسی** **از** **کار** **دان** **گفته**
 بودش که غلام **سعدیت** **دوان** **آمد** **بود** **واع** **و** **ملطف** **کرد** **دو** **ما** **خفت**
 که جنین **م** **وز** **جر** **انگهی** **که** **سعدی** **نم** **ما** **نشد** **قدم** **بزرگان** **باج** **بدرت**
سیان **پستی** **بیت** **با** **وجودت** **زمن** **اواز** **نیا** **ید** **که** **منم** **تخت** **تاج** **شود** **که**

درین **تقدیر** **خبر** **روزی** **سیاسی** **تا** **بخدمت** **سپت** **خید** **کردیم** **گفتم** **تو** **م** **بگفتم**
 این **حکایت** **که** **شش** **بزرگی** **دیدم** **اندر** **کوسپاری** **شاعت** **کرده** **از**
 دنیا **بغاری** **چرا** **گفتم** **بچشم** **شده** **اندر** **نیالی** **که** **باری** **سب** **بی** **از**
 دل **بگش** **می** **بگفت** **بناجاری** **روی** **ان** **نفر** **ند** **چو** **کل** **بسیار** **شده**
 بلغز **ند** **این** **گفتم** **و** **بوسه** **جنب** **بر** **رویش** **ادم** **و** **واع** **کردم**
 بود **و** **اون** **وی** **دوست** **چو** **دند** **سهم** **را** **بگفت** **کردش** **مرد**
 سب **کوی** **واع** **یا** **ران** **کرد** **روی** **از** **ین** **نیم** **سرخ** **ز** **از** **و** **ز**
حکایت **خرق** **پوشی** **در** **کار** **وان** **چهار** **مراه** **با** **بود** **یکی** **از** **ام** **عرب**
 صد **دینار** **را** **را** **بخشیده** **بود** **تا** **فقه** **فرزندان** **کنند** **ما** **گفتی** **حب** **ان**
 دزدان **کار** **وان** **ندند** **وپاک** **بر** **دهند** **و** **باز** **ز** **کانان** **گریه** **وزاری** **غار**
 کردند **وزاری** **کردن** **گفتند** **بیت** **که** **تقصیر** **کنی** **و** **گرفت** **میر** **یاد**
 دزد **باز** **پس** **نخ** **اید** **و** **اد** **مگر** **آن** **در** **رویش** **که** **بر** **قرار** **خود** **مانند**
 بود **و** **حال** **تغییر** **شد** **که** **گفتم** **مگر** **در** **منای** **تو** **دزدان** **نزد** **گفت** **بیتی**
 ولیکن **مرا** **بان** **القی** **نبود** **که** **وقت** **منازعت** **چسبته** **دل** **باشم** **بیت**

نباید پستن اندر چرخ پس دل که دل در آتش چرخ است شکل
 با وی گفت موافق حال سنت آنچه گوشتی که مراد در عهد جوانی با جوانی است
 مخالفت افتاده بود و صدق مودت بنجابی که قبله چشم حال او بودی
 و سرمای غم وصال او **شعر** مگر ملائکه بر آسپهان گزیده شتر
 بحسن صورت او بر زمین چرخ اهذفت بدوستی که حرمت بعد از صحبت
 که هیچ نقطه جو آدمی نخواهد رفت ناکمان بای وجودش کل جهان رفت
 و در وقت ارق از دو دمانش برآمد روز با بر سر خاکش مجاورت کردم
 و تکفیم **شعر** کاش آن روز که در پای تو شد خارا جل دست کیتی بزوی
 تیغ ملاکم بر سر تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشم ای نم بر بزرگ تو
 که خاکم بر سر **قطعه** آنکه تو ارشش کنی جواب تا گل سپهرین
 نفس ندی نخت خار بنان بر سر خاکش برست بعد از خاقت او
 غم کردم و نیت جزم که بقیت عمر فرس هو پس در نور دم در دست
 نکردم **شعر** سود در میانیک بودی که بودی هم موج صحت گل
 خوش بوی که ریشی تویش خارا دوش غم و پس می نازیدم اندر باغ گل

کردی که در این
 کلامی که در این
 کلامی که در این

دیگر امر و زار است اراقاری هم چهار حکایت کنی از ملوک عرب حد
 مجنون و لیلی کفایت و سوزش حال او که با کمال فضل و بلاغت سر در پان
 نناده است و زمام حیات ما را ز دست داده بفرمودش تا حاضر او نوز
 و ملاست کردن گرفت که در شرف نفس انسان چنان دیدی که خوی جوان
 گرفتگی و ترک صحبت آدمی گرفتگی مجنون نماند و گفت **شعر** کاش آن کن
 من گفتند رویت ای پستان میدندی تا بجای ترخ در نظر
 میخیزد سپتبار میدندی تا حقیقت آدمی آید فدای لکن الذی استغنی منه
 برین معنی که او ای ملک را در دل آمد که حال لیلی را مطالع کند تا چه صورت
 که موجب جنین فتنست بفرمود تا لیلی را طلب کردند در خیال عرب
 بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در صحنی سراجچه بدست ملک
 در سیات او نظر کردند شخصی دید پیسینه نام ضعیف اندام در نظرش خیره
 بگم آنکه کمتر از خدام مردم ابجال از او پیش بودند و بر زمینش
 لیلی بفرست دریافت گفت ای ملک از در چرخ چشم مجنون کمال لیلی با
 کردن تا سرش آمده او بر تو تکی کردی **قطعه** تندریپ تا زانما شد دروش

جز به روی گویم در دوشش گفتن از زبوری مصل بود با یکی در
 عرق و ناخوردنیش آتر احوالی نباشد سپه ما حال با باشد ترا
 افسانه پیش سوزن با دیگری پست کن کونک بر دست
 من حضورش حکایت قاضی همان احکایت کند که باطل بند
 پسری سرخوش بود فعل دلش بر آتش روزگاری در طلبش حشر
 و بویان و بر حسب این واقعه جویمان شعر در چشم من آید
 سر و بلند بر بود دلم ز دست و در پا افکند این دیده شوخ می برد
 دل کبند خواهی که کپس دل ندی دیده بند شنیدم که در کدی
 پیش قاضی از آمد برخی از آن عالمو سببش سیده بود بر خیده و شما
 بی تاشی داد و مقط گفت و سنگ برداشت و سبج از چتر می فروگذاشت
 قاضی با یکی از علمای تبر که همراه بود گفت پست این شادی و شوم
 گرفتنش و آن عقده برابر وی ترش شیرش در بلا و عرب کند
 ضرب الجیب زیب پست از دست تو مشت برد بان خورد
 خوشتر که بهت خویش باغ فردن اما ما که از وفات او بی همت

می آید با دشامان سخن مصلابت گویند و باشد که بهمان صبح جویند
 پست المور نو آورده ترشش طعم بود روزی دوسه صبر کن
 شیرین کرد این گفت و بسند تصنا با آمدی چند از عدول بر
 که در ملازمت او بودند زمین خدمت بوسیدند که با جازت سخن از حد
 بگویم اگر چه ترک ادبست و بزکان گفته اند پست نه در سر سخن بشکر کن
 رواست خطا بر بزکان گرفتن خلاست اما کجاکم اگر شکریه باقی انعام
 خداوندی ملازم روزگار بندگان است مصلحتی که نپند و اعلام کنند نوعی از
 خیانت باشد طریق مواب است که پیرامن این طمع کردی خوش
 موع در نوری که منصب تصنا پایگامی شیخ است و جایگامی رفیع
 ما بجای شیخ طوطی کردی و جریب است که دیدی و حدیث
 این کشندی نباید که پست با نام سیکوی بخاه سال که
 یکجام زبشتش کند با مال قاضی الصیحت یاران کیدل پسند آمد
 و بر حسن رای و حفظ و فای ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در صلیت
 حال من عن صوابت میسندنی جواب لیکن پست ملاست که مرا

چند آنکه خواهی که توان شپرتن از زنجی سیاهی این کفخت و کماز
 بختن حال او بر کجخت و نبت بیکران بر نیت که گفته اند هر که از روز تراژ
 زور در باز دست واکبر بر دنیا دست بر پس ندارد در همه دنیا که ندارد
بیت هر که زردید بر سرش رود آورد و در تراژی آمین دوستان
 فی الجمله شبی غلظتی تیر شد و هم در آن شب شمه را بر شد که قاضی سینه شب
 شراب در سر و شاد در برابر تنم شخصی و بستر نم این متنا در وقت حال
 کفنی **تطعم** اشب مگر بوقت نینو اند این خروس عشاق پس نگردد
 هنوز از کجا رو بپس بکدم که دوست است بختت زینار پیدا
 باش تا زود عسر زخوس رخسار یار در خم کیوی تاب در چون
 کوی حاج در خم جوگان آهوس مانش نوی ز سجد آینه باک صبح
 یاز در پیرای امک غزویوس لب از لب جو چشم خروس ابلهی بود
 برداشتن کفتن بوده خروس قاضی در حال بود که یکی از متعلقان
 از در آمد و گفت بختی خیر و تابای اری مگر ز که سووان تو دینی
 گرفته اند بلکه صی گفته اند تا کراش فته که هنوز اندک است باب مدبر و نشانی

مساد اگر منت نه بالا کیر و و عالمی را فرانسیر و قاضی تم کرد و کف
 چند در صید برده و غیر را هر تفاوت کند اگر سک آلیه روی روی
 دوست کن بگذار تا بعد و پشت دست را خایه ملک اسم در آن شب
 آگهی دادند که در ملک تو چنین سن مگر چه حادث شده است چه فرمائی
 من او را از جمله فضیلهای عصر و یکانه روز کار میدانم باشد که معاندان در حق او
 بغرض خضی کرده به این سخن در سمع متبول من باید که مکه معاینه کرد
بیت بر تندی بک دست بردن تیغ بدندان کرد پشت دست
 دروغ شنیدم که سخن گاهی ملک باقی خیز از بزرگان سالیق قاضی آمد
 شعی با ائستاده و شاد پیشته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در
 خواب پستی نجر از ملک پستی لطیفش بیدار کرد که خیر که آفتاب برآید
 قاضی دریافت که چه حالت گفت از کدام جانب برآمد گفت از قبل
 مشرق و گفت ای محمد که سنوز در تو به یاز است حکم حدیب کائنات
 صلی الله علیه و آله و سلم لا یغلق باب التوبه علی العباد حتی تطلع الشمس من
 ایت متحرک اللهم و اتوب الیک گفت در توبه کشوده است تا آنجا که آفتاب

از مغرب براید **قطعه** این دو چیز هم بر یکماه کجسته بخت ما فوجا
 عقل نام **م** که گرفتارم کنی پ تو حیم و رنجی غصه بهتر کانت ام
 ملک کفایتوبه درین حالت که برهلاک خویش اطلاع یافتی جسود دار
 چنانکه گفته اند توله تعالی نام یک نغمه اینهم لما را و با **سنا**
 جسود از دزدی که توبه کردن که توانی کند انداخت بر کاخ بلند از
 سیوه گو تا نه کنست که گوته خود ندارد دست پر شاخ در تریا وجود
 منگری که ظاهر شد پسب خلاص صورت نمید و این گفت و بفرمود تا موکل
 عقوبت بدو در او بخت شد گفت مراد حضرت سلطان یک سخن **سنا**
 ملک گفت بوی که آن سخن صحبت قاضی گفت **تیت** با پستین ملالی که
 برین نشانی طبع مدار که از دست بردارم **و** اگر خلاص حال است
 ازین که مر است بدان که کم که تو زری امید واری است ملک گفت
 این لطیفه بدیع آوردی و این که غریب گفتی اما حال اعتقت و خلافت
 که ترا مرد و فصاحت و بلاغت از چپکیت من نامند مصلحت است که ترا از
 بام قلعه در خندق اندازند تا دیگران عرست گیرند گفت ای چه او ندرونی

پرورد و بعنت این خاندانم و تناسل این کشته ندارم دیگر برامید از
 تامن عرست گیرم ملک را ازین سخن خنده گرفت و بعضی از خطای او در گذشت
 و متعاقبا که اشارت کبشتن او می کرد گفت **سنا** ای که حال است
 نحویش تنید **طغنه** بر عیب دیگری فرسید **کتابت** جوانی با کبازو
 پاک رو بود که با کبینه روی در رو بود چنین خواندم که در دریای
 اعظم بگردانی در اقا دندانم **سنا** جو علاج آمدش تا دست
 گیرد و مبادا که اندران حالت ببرد **سنا** گفت از میان موج
 تشویر مرا بگذار و دست یار من سیر **سنا** درین گفتن جهان وی بر است
 شنیدندش که جان میداد و بخت **سنا** حدیث عشق از ان بطال میوش
 که در سخن کند یاری فراموش **سنا** چنین کردند یاران زندگانی
 رنگارنگ ده بشنود تا بدانی **سنا** که صدی راه ور سپش عشق تازی
 جان اند که در عهد دمازی **سنا** دلارامی که داری دل درو بند
 در چشم از همه عالم فرو بند **سنا** اگر بحسب سون لیلی نده کشته
 حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

باب ششم در ضعف و پیری **حکایت** طایفه دانشندان در جامع
 دمشق سخن می کردند که جوانی از در درآمد و گفت در میان شما کسی هست که
 زبان ماری انداخته است بمن کردند کفتم چه حاجت گفت پری صد و پنجاه
 ساله در حالت تنوع است و زبان ماری چیزی می گوید و غموم مانیکه بود
 اگر بگویم رنجشوی زویانی باشد که وصیتی کند چون مالیش خراب می دلم
 بیت می گفت **شعر** دمی چند کفتم بر ارم بجام در دنیا که بگرفت
 راه نفس در دنیا که بر خوان الوان **شعر** دمی چند خوردیم گفتند
 بس معانی این سخن معلی ما شناسیان می گفتم تعجب نمیکردند از عمر دراز
 و ماتت او بر حیات دنیا گفتش چگونه در این حالت گفت بگویم **قطعه**
 ندیده که چه تنگی می رسد کسی که از دمانش هرگز نکیند و نداند
 قیاس که چه حالت بود در آن است که از وجود غم زینش در رود جای
 کفتم تصور مرکب از خیال هر گز و هم را بطبیعت سپ توی کردان که مرگش
 نایل بود دلالت کلی بر بلاگ نمکد اگر خواهی طلبی را بخوانیم تا معاشرت گفت
 سیما **شعر** خواهد در بدش استخوان خانه از پای سبست ویرانست

دست بر سوزن طبیب ظریف چون خرف بیند او فاده حره لب
 پر مردی از زنج می نالید پر زین حسدش می نالید
 چون محط شد اعتدال مزاج نه غمیت اثر کند علاج
حکایت پر مردی احکایت گفتند که دختری خوابیده بود و چهره
 بگل آراشته و خلوت با او نشسته و دل دیده در و بسته بهای از
 نحتی و بدناما و لطیفهای خوش گفتی تا باشد که مو است پذیرد و حشوت
 نمیدانفت از جمله شبی کفتم نخت بلندت با بود و چشم دولت پیدا
 که صحبت پری فاده پنجه پرورده جهان دیده گرم و سرد حشید کفایت
 از موده که حق صحبت براند و شرط مودت بجای آر و مشفق و مهربان خوش
 طبع و شیرین زبان خاک کفته اند **شعر** تا تو انم دولت بدست آرم
 و رجا زاریم سین از ارم که جوطعی شکر بود و خورش
 جان شیرین نهایی پرورش نه از فراق آمدی بدست جوانی بچی
 خیره رای سرتز سبک پای که مردم موسی پر د و مظهر رای زند و مرش
 جای سپید و سر روزی ماری کیرد **شعر** وفاداری در از بلبلان شمش

که مردم بر کلی دیگر سرسینه اما طایفه پسران عقل و ادب زندگان کنند
 نه بر تقضای جوانی و غفلت مغرور زندگانی **بیت** ز خود بهتری جوی
 فرصت شمار که با چون جوی کم کنی روزگار گفت جندان ازین بگویم
 که کان دم که دلش در قید من آمد و صید من شد نگاه نفسی سرد از سرد در
 بر آورد و گفت ای چنین کنی در ترا زوی عقل من زن آن کی سخن آید
 که وقتی از فایده خویش شنیدم که گفت زن عجز اگر تیری در پهلوش نشیند که
 پری **نظم** زن کز بر مردی رضا بخیزد **بیت** نه و جنگ از آن
 بخیزد **بیت** پری ز جای خویش نماند **نظم** الا بعضا کیش عصار خیزد
 فی الجمله حکان موافقت نبود معارقت انجامید چون مدت عدلش ماند
 عقد نکاحش بستند با جوانی تند و تیز و ترش روی تنی مدت بدخوی خورد
 میدید و رخ و عنای کشید و شکل گفت حق را آنجان بخت که از آن خدا
 الیم بر میدم و بدین نیت پستیتم بر میدم و این راورد خود ساخته
بیت با این همه جور و تنه خوی نازت کبشتم که خوب روی
 با تو مرا سخن اندر عذاب **بیت** که شدن یادگری در بخت **بیت** بوی پیاز

دس خوب روی **بیت** نیک تر از کمال از دست زشت **حکایت** همان جوی بودم
 در دیار یک که مال من را وان داشت و فرزندی خوب روی شب کجایت کرد
 که مرا در همه عمر جز این منم ز زند نبوده است درختی درین ادی باریست
 و مردمان کجاست خوب استن آنجا روند شبها در پای این درخت بنیالیدم
 تا مر این منم ز زند داده است شنیدم که بسرا رفیقان **بیت** کجایت
 جو بودی که من آن درخت را به اسپستی کجایت زخمی دو عاگرد می دیدم
 بزودی **نظم** عسرها بر تو بگذرد که گذر کنی نموی تربت پد
 تو بجای بدر جگر دی خیر **نظم** تا همان چشم داری از پیرت **حکایت**
 روزی بغرور جوانی بخت را نده بودم و شبانگاه بیای کر بخت
 مانده پیر مردی ضعیف از بنگ روان می آمد و گفت چندی که ز جای
 خستنت است کفتم چون بروم که نه پای رفیق است و نه جای شستن گفت
 نشینده که رفیق و شستن **بیت** که دویدن و پستی **نظم** ای که
 مشتاق نترسی **بیت** شب تاب **بیت** تازی دو تک و دو شب تاب
 پند مگر رهن و صبر آموز **بیت** شتر اسپه تیر و شب و روز

حکایت جوانی خست و لطیف خندان شیرین زبان در حلقه عشرت نما
 که در ویش از سحر نومی غم و لب از خنده فراموشی را روزگاری ببرد
 که اتفاق ملاقات او قیام و بعد از آن پیشش که زن خواسته و فرزندان
 آورده و خجانش بریده و کل پس برده پس بدیش که اینجاست
 گفت تا کو دکان باوردم در کو دکان گمدم **تغلب** چون سیر شدی کو دکان
 دست بردار ایام جوانی جوانان گذار **طرب** نوجوان پر جویی
 که در کنایه است فقه جویی **زرع** با چون سید وقت در و نخ کنایه
 سینه **نوطق** دور جوانی سید از دست من **آه** در رخ آن لب و شیر
 قوت سرچشیری نیست **در** تنیم کنون سری جو یوز **پر** زلی سویی
 کرده بود **گفتش** ای ملک **دیر** زوز **سوی** تلیس **سید** که کرده
 راست نخواهد شد این پشت کوز **حکایت** وقتی بجان جوانی با یک
 بر ما در زدم دل آرزو که چندی شست که میان مسکیت که خردی فراموش
 کردی که در شستی میگی **قطعه** چه خوش گنت زالی نو زند خویش
 خود پیش منکب فلک و مل تن **کر** از عهد خور دیت یا و آندی

که چاره بودی در آن خوش من **کر** دی تو امروز بر جهنم **کر** دی
 مردی من سپهر زن **حکایت** تو اگر می نخل را پسری رنجور بود و چنان
 گفته مصلحت است که ختم قرآن کنی یا بدیل است بانی از بهر او باشد که
 خدای تعالی در جلش او بدینجی باندیش فرو رفت و گفت مصحف ختم کردن
 او آیت است که کله در سب سماجدلی بشیند و گفت خوش بعلت آن اختیار
 آمد که تر آن سر سرزبانست و زر در میان جان **رہبانی** در میان کرد
 طاعت نمودن **کر** کش همراه بوی دست دادن **بد** نیاری چو سحر
 در کل مانند **و** را صدی خواصی **صد** بخوانند **حکایت** پر را گفته جز این
 نمی گنت با پر زانم نیشی نباشد گفت نند جوانی نخواه که گفت داری گفت
 مرا که پریم با پر زمان الفت نباشد او را که جوان باشد با من که پریم دوستی صورت
 نهند **پیت** زور بایند زر که بانورا **کر** زنی دست ترک دهن گشت
حکایت شنیده ام که درین روز ما گن بری **خیال** بست پیر از سر که کز دست
 بخواست فخر کی خوبروی کو مر نام **جو** درج کو سرش از چشم مردمان است
 چنانکه رسم عروسی بود تماشا کرد **ولی** بکل اول عصای شیخ **تغلبت**

کان کشید و بزبردن که موافق است مگر بسوزن بلا و جادو است که گنبد
 بدوست تا که آغاز کرد و حجت است که خان مان بن این شیخ دیده بان
 میان شیخ و روز جنگ فتنه بر غایت که سر شجوه و فاضلی کشید و بعدی
 پس از خالکوش و شخت کناه و حریت ترا که دست بلرز و که درانی است
بسیستم در تائیر تربیت حکایت کی از وزیر پیری که در آن
 پیش کی از دانشندان فرستاد که این را تربیتی کن که عاقل شود و در
 تقدیس کرد و موثر نبی بود پیش در پیش کسی فرستاد که این عاقل نشود و او
 دیوانه کرد **شهر** چون بود آل جمعی قابل تربیت او را و او باشد
 هیچ سبقت نگویند که در آسمانی را که بجز باشد سگ بر ریای
 منت کانه نشوی چون که ز شد پسید تر باشد شرحی اگر سب که رو
 چون بایستد نوز فر باشد **حکایت** حکیمی بسرا ز پند میداد که جانان
 منر پیاموزید که ملک دولت دنیا اعتماد در اندیشه و جاه از دروازه
 رود و سیم و زرم در محل خلعت یا در دیگبار برید یا خواجه تباری و
 اما سر شجوه زاینده است و دولت پانیده و اگر منر مندا از دولت پشیده

علم نباشد که منر در پیش خود دولت است منر مندا که سر کجا رود و منر
 و بر صد ریشند و بی هر لقمه جنید و سختی منید **تکلیف** سخت پس از جا
 حکم کردن خورده است از جو مردم بردن **تکلیف** و قوی میمانند
 در شام سرکس از کوشش برار نشند رویت از ادا کان نشند
 یوزیری داشت فرستند **بهران** زیر ناخص تسل بکدانی بروستا
 رفتند **بخت** میراث بر غواهی علم پیر آموز کین مال خرمنج
 توان که دیده روز **حکایت** کی از فضلا تعلیم ملک زاده می کرد
 ز جریقی پس کردی مضرب بی مجا زدی باری پس از طایقی رسکاست
 پیش در بر و جادو از تن در و مندر داشت بر درادن هم را در دست
 را بخاند و گفت **بهران** آحاد رعیت را چندین مغان تو بخ کردی که فرزند
 گفت سخن را اندیشیده باید گفتن و حرکت پندیده کردن در غلطی
 علی العموم خاصه بادشاهانرا که بردست و زبان لوک هر چه زفته بود سرین
 با فوا که گفته شود و قول و فعل عام را بخندان است **بسان** باشد **شهر** اگر
 صد عیب دارد در پیش رفیقانش کی از صد نمانند و کر یک

نایبند آید سلطان از قیامی مایه رسانند پس در تنبیه
 اخلاق خداوند زادگان نسبت اند با چسب اجتناب از این پیش
 کردن که در حق عوام **بسیار** هر که در خردیش ادب کند در برگی
 فلاح از برخواست **جوب** تر ایشا که خواستی **ج** نشود خشک
 باتش راست **ملک** را چسب تیر پر قیام و سخن وی پسندیده خلعت
 و نعمت بخشید و با یکاش از آنچه بود برتر کرد **انید** **کلیت** **معلمی**
 دیدم در دیار مغرب ترش روی بد گفتار و بد خوئی مردم آزار و ناپاک
 که پیش مسلمانان می بین او تکیستی خواندن است آن آواز سخن از
 سیه کردی جمعی سپران کایزه و دختران دوشیزه داشت در جای او
 گرفتار نه زمره خنده و نه یارای آقا که عارض سین کی را بطیبا خجندی
 و گاه ساق بلورین دیگری را شکسته کردی **قصه** شنیدم که **طس** فی ارحام
 او معلوم کردند و بزودند و برانند و کسب او را **طی** او ندان پارسانی نسیم
 نیک مردی **حکیم** که سخن جز حکم ضرورت گفتی و موجب آزار کسی بزبان نیتی
 کوه کا ترا **سبت** **استاد** اول از سر برفت و از علم ثانی خلقی ملکی دیدند

یکجک دیوی شدند و با عتقاد و حلم او ترک علم گفتند غالب اوقات بارگه
 فرانس شستندی و لوح درست نما کرده در سر شمشک پندی
استاد معلوم بود که آزار **خرسک** بازند که در بازار ابعلا زد و
 برد آن سجد که کردیم **معلم** اول را دیدم که دل خوش کرده بودند و گفتا
 خویشش آورده برنجیدیم و لاجول گفتیم که ایس را معلوم ماکه چرا کردند **ج** **گفتند**
نشیده **مش** بادشاهی **سبکت** **داد** **لوح** **پیش** **در** **کنا** **رنا**
 بر سر لوح او نوشتند **بزر** **جو** **اپ** **تاد** **به** **زهر** **پدر** **کلیت** **پار** **ساده**
 را نعمت **پهتاس** از ترک **عنان** **مرست** **اماده** **بود** **منق** **و** **نور** **آقا** **کرد**
 و **دبری** **پس** **گرفت** **فی** **الجملة** **از** **سایر** **معاصی** **سیح** **نماند** **که** **دو** **سپکی**
 که **نخورد** **باری** **رضعتش** **گفتم** **ای** **من** **ز** **ند** **خل** **آب** **رو** **است** **عیش**
آپس **یای** **کرد** **ان** **جمی** **شرح** **فرا** **وان** **معلم** **کسی** **را** **ست** **که** **دخل** **عین** **دارد**
شرح **جو** **دخلت** **نیت** **خرج** **آپ** **ته** **ترکن** **که** **سکوی** **ند** **ملا** **حان** **سروی**
 اگر **باران** **کو** **پست** **مان** **نارد** **سبالی** **دجله** **کرد** **و** **خشک** **بودی** **عقل** **و** **اد**
 پیش **گیر** **و** **لغو** **و** **لعب** **بگذار** **که** **چون** **نفت** **سپری** **شو** **و** **شخی** **بری** **و** **پشیمان** **نوی**

بسر از لذت نای خوش این سخن گوش در دنیا و در دوزخ قول این سخن
 کرد و گفت راحت عاقل تشبیهش اجل منقض کردن کار خردمندان
شهر خداوندان کم و نیک نجی جراتی خورند از چشم هستی
 بروشادی کن ای بار دل مشرور غم فردا نشاید خوردن امروز
 فلیت مرا که در صدر موت نشسته ام و عقد قوت بسته و ذکر انعام
 در افواه عوام افتاده **شهر** مرا که علم شدت حجاب و کرم بندشاید که
 سندر درم نام نکوی جو برون شد بکوی در تنوایی که بسبب بی روی
 دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم گرم من در آسین سپردا و بیکند رنگ سنا
 گرفتم در روی از مصاحبت بگردانیدم و کج سلامت شتم و قول حکارا
 کار بستم که گفته اند **تلف** که جردانی که نشو نمذکوی **شهر** جردانی
 زیکجا ای سپند زود باشد که خیره سر پی بدو بای وقت از
 اندر بند دست بردست میزند که دروغ شنیدم حدیث دانسته
 بس از مدتی آنچه اندیشه من بود از تکبت حالش بصورتی بدیدم که جانم با
 پاره هم بر میدوخت و لغوه لغوه می اندوخت و لم از ضعف حالش بهم برآید

مروت ندیدم که در جهان حالت ریش درویش را بلامت خراشید
 و تک پاشیدن دل خود گفتم که نصیحت کوتاه کن که گفته اند **شهر**
 حریت پخته در بیان پستی نیندیشد ز روز رنگ و پستی
 دخت اندر بهاران فرتش اند **شهر** ز پستان لاجرم بی برک ماند
حکایت بادشاهی سپری با دیب داد و گفت این فرزندت
 تربیتش همچنان کن که کی از من سر زندان خویش را دوسان بروی می کرد و کجا
 رسید و فرزندان ادیب در فضل و بلاغت مستحق شده اند ملک دانسته از اولا
 و مواضت کرد و گفت و عده خلافت کردی شرط و فایز جانی و روی گفت
 ای ادب شاه تربیت یکسانست ولیکن سپت بعدا مختلف است **شهر**
 که چه سیم ز زر رنگ آیدنی از نمب پیک ناید ز رو سیم می تا بد بریم
 عالم سیل جای انسان کین بجای اویم **حکایت** شنیدم که یکی از پیران
 مرتی فریدی اسمی گفت ای بر حسب آنکه تعلق خاطر آدمینا در بر و سیت
 اگر بروزی ده بودی از ملائکه در که شستی **شهر** فراموشت نکرد و ایزد
 دران حال که بودی نطفه منون بدوشش روانت داد عقل و

طبع و ادراک جمال و نطق و رای و حرکت و نبض ده اگشتت تر
 کرد بگفت کون بنداری ای با چه نعمت که خواهد کردنت روی
 فراتوش حکایت اعزالی را دیدم که بسیر را همی گفت یا بنی اگت یول
 یوم العقیته ما ذاکتبت ولاتال لمن انصبت یعنی ترا خوانند پس عید گشت
 بصیت و مگویند که بدرت کیت **تغلب** جا که برب را که می پوشند
 او نه از گرم پهل نامی شد باغزینی نشست روزی چند لاجرم سبجواو
 گرامی شد **حکایت** در تصانیف حکا آورده اند که کردم را ولادت معلوم
 چنانکه سایر حیوانات را ملک اشایی مادرانچو زنده شکش مرند و راه صحرا
 کینه کفتم چرا حسین نشاید بود در حال خردی با مادر و بر چنین معامله کرده
 لاجرم در بزرگی چنین مستول و محجوب می شوند **شعر** بسیرا پدر صیت
 کرد کای جو بخت یا کوی این بند مر که با اسل خود فکند
 نشود دست روی و تهنه **طیغیه** کردم را گفتند چرا در پستان مروان
 نمی آئی گفت در تابستان حرمت دارم تا بر پستان مایم **حکایت**
 درویشی رازن جامل بود مدت عمل سر آورد و درویش را بر غم فرزند نامه بود

گفت اگر خدای سحر و جل و الهی و به جز این حسرت که بگشت مرطاز
 ملک من باشد ایشا را درویشان کنم اتفاقا سزا آورد و سفره نامان بجنب شرط
 بنها و بس از چند سال از سفر شام باز آمد بجلت آن دست بر کله شتم و
 جگونی حالش خبر رسیدم گفتند بزندان شمه دست کفتم تب حیت گفتند
 بسیرش نمر خورده است و عوبده کرده و خون کسی نخته و از شکر کینه عیلت
 سپسید در گردن است و بند کرانی کفتم این ملا حاجت از خدای خواست
روایت زمان را در ارامی در شیشمارا اگر وقت ولادت ما ترا
 از ان تهر تفرز یک فرزند خرمند که فرزند ان ناموار زاید **حکایت**
 طفل بودم که بزرگی را بر سیدم از بلوغ گفت در کتب مطور آمده است که
 نشان از او کی نازده سالگی و دیگر احلام و دیگر موی را آمدن طرف پیش ما
 حقیقه یک شان پیش ما را و اند در بند رضای حق جل جلاله پیش از ان
 که در بند نظافض و سر که این صفت در موجود نیست بنزهتقان بالغ نیست
نظم بصورت آدمی شد قطره آب که جل و زرش قرار اندر جسم مانند
 و کبر جل ساله را عقل و ادب نیست بچشیش نشاید آدمی خوانند جو اندر

لطف آدیت تو این سخن مولانی پسندار منزما که صورت
 میتوان کرد با یابنا پر از شکوفه زنگار جوانان زبان شاد فصل
 احسان چه فرق از آدمی با شمش دیوار بدست آوردن نیا نرسیت
 کی با که توانی دل بیت آرزو **حکایت** سالی نزاعی در میان بادگان حجاز
 افتاده بود و داعی در آن سفر میاده بود با صاف در سر روی سکه
 افتاده بود و ادب و ادب و جدال میادیم کجا و نه نشینی را دیدیم که با عدیل خود
 بوالعجب میاده علاج چون عرصه شطرنج بر سر میزد و بهتر میکرد از آنکه بود یعنی در آن
 می شود و میادگان علاج چون آید بر سر میزد تیری شوندا از آنچه بودند **شعر**
 از من کوی حاجی مردم گزای **حکایت** کو بوی پستین غلق با زار میزد حاجی پوشت
 شترت از برای که **حکایت** چاره خازن خورد و بار میبرد **حکایت** مردکی را
 در چشم عارض شد پیش عطاری گفت که مراد کن از آنچه در چشم
 چهار با بان یک در چشم او کشید که در شد حکومت بد او بر برد گفت
 بروی هیچ تاوان نیست اگر او خیز بودی شیش عطاری زلفی مقصود ازین سخن
 است که مرکه نا آرزوده را کار بر برگ فرماید نزدیک خرد من خجسته لای می شود

کرد **شعر** زنده میوشد بگردنای نزدی عقل کارهای خطیر
 بوری بافت اگر چه با فنده است **شعر** زنده شش بکارگاه حسی
حکایت یکی را از ائمه بسری وفات یافت بر سینه اش که چو شد
 کور شش حو نسیم گفت آیات کلام حمید را غرت پیش از آنست که
 روا باشد چو بسین جایها نوشتن که بر روزگار فرسوده کرد و در خلایق
 برو گذرد و سوام و موام همین سپل اگر رضو رست چیزی نویسند
 این بیت کفایت است **شعر** و ده که هرگاه سپهره در بیان
 بر سیدی چو جوش شدی ل من **حکایت** بگذرای دوست تا بوقت بها
 بر نه پنی دمیسه از کل من **حکایت** پارسای برکی از خداوند است
 گذر کرد که بنده را دست پای اسپ تو را بسته عفتوت می کرد و گفت
 ای بر سنج تو مخلوق را خدای **شعر** جل ای حکم تو کرد اندیشه است و نا
 قضیت داده شکر لغت باری تعالی بجای آرزو چندین چهار بوی سپند تا
 که زوای قیامت بر او تو باشد و شرساری می **شعر** بر بند که
 خشم بسیار جوش کن و دشمن میاراز او را تو بده درم خرمی

آخرت بقدرت استسریدی این حکم و عشر و خشم تا چند
 مست از تو بزرگ تر خداوند ای خواجه ارسلان آغوش
 فرمانده خود کلین منبر اموش در خست از نیت کاینات
 و خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم که گفت بزرگترین حسرتی روز قیامت
 آن بود که بنده صالح را بهیشت برند و خداوند کار فاسق را بدوزخ
قطعه سر غلامی که طوطی خدمت است خشم چند مان طویس که
 که نصیحت بود بر روز شمار بنده آزاد و خواجه در نیکو کار است
 سالی از پنج با شامیان در سپهر بودم در راه از حرمیان چرخ
 جوانی بیدر تهمراه ما شد سپهر با رخ انداز از سلطنتش زور که برده
 توانا مکان او را زه نکر دندی و زور او را وی زین مشت او بران
 نیار دندی اما بنام که دالی تختم بود و سایه پرورده و جهان نمیز
 و سفر کرده و رعد کوشن لاوران کوشش زین سیده و برق شمشیر
 سواران ندیده **بیت** نیفتاده در دست دشمن امیر بگردش نارینه
 باران تیر اتفاقا من جانی منی سم دوران بران یوار تقدیمی که پیش آمدی

بقوت باز و یغندی و سر درخت که دیدی زور سر خجسته بگندی و قفا خجسته
 کفنی **بیت** پهل کونماکت بازوی که دران بنید شیر کونماکت و سر خجسته
 بنید ما در حالت که دو سندر و از بس چینی سر بر آورده و ننگ قالی
 کردند بدست یک جوی و در نعل آن در کلنج کوبی جوار ختم بیای
 بیار آنچه داری مردی زور که دشمنهای خود آمد کوبور تیر و کاز او دیدیم
 از دست جوان در افتاده و لرزه بر اسپهخوان **بیت** زهر که موی
 شگافه تیر جو خوشنخای برور عله خنک آوران اردبای جاره جز
 ندیدیم که رخت و سلاح و جامه را که دیدیم و جان سلامت پا و رویم
 بکارهای کران دکار دیده فرست که شیر شتر زه در آرد بر حرم کند
 جوان که چه قوی مال و سپلین باشد بجنک دشمنش از مول یک پند پیو
 نبروش مصامت از زوده معلوم است چنانکه سیده شرح پیش آهشند
حکایت تو انکر زاده را دیدم بر سر کور بد زشته و مادر و شش بجان
 سناطره در یوسته که صدوق تربت بدر ما سکن است و کتابه کین
 و خوش رخام انداخته خشت در و فراسم آورده و شش حاک برو باشد

درویش بر این سخن شنید و گفت تا بهرت از زیر این پنجه ای که این سخن
 بخیسته باشد که پدر من بهشت رسیده باشد در بهشت که موت فقر را
 راحه چینی ندارد که بهشت بگذارد **قطعه** خر که گزشت بند بروی باز
 بیشک آسوده تر کند ز قمار **قطعه** مرد درویش که با پشم فاخته شنید
 بدرم که همانا که پس بچار آید و آنکه در دولت در غمت آسانی زین
 بهر حال آسیری ز بندش به **قطعه** بهتر از حال آسیری که گرفتار آید
حکایت ز برکی را پرسیدم در معنی این حدیث که اعدا عدو کنسنگ
 الی من جنبسنگ گفت بچکار که مران دشمنی که با وی احسان کنی دوست تو
 کرد و مگر نپسند که جدا که مدار پیش کنی مخالفت زیاد کند **قطعه**
 فرشته خوی شود آدمی کم خوردن و کز خوردن جو بهایم بوفتد جو جواد
 مراد سر که براری مطیع امر نوشت خلاف نفس که فرمان بهر جو یافت مراد
 جدال صدی مدعی در میان تو انگری درویشی کی بصورت درویشان بر
 ایشان در محفل دیدیم شپسته و شغنی در پسته و در شگای باز کرد
 و دوم تو انکران آغاز کرده سخن بخارسانید که درویش از دست قدرت

و تو انکران از ابای ارادت شکسته **قطعه** که یازده است اندر دست
 خداوندان نعمت را که نمیت مرا که پروردگار نعمت بزرگمان این
 سخن سخت آمد که تم ای ما تو انکران غل پس کسان اند و ذخیره کوشه
 شیمان مقصد زایران گفت مسافران تحمل ما کران از بهر راست
 دیگران مست ساول طبعام آنکه بر مذکرت معلان زیر دستستان خوردند
 و نشانه کارم ایشان تاران و سپران قاربان چنان سیده **قطعه**
 تو انکران از وقت فدر و مهمانی زکوة و فطره و اعناق بهی قربانی
 بکاید دولت ایشان بسی که توانی چنانی در کعبت آیم بصد پریشانی
 اگر قدرت جو دست و کز قوت جو تو انکران از آید سیر شود که مال مزی دار
 و جامه پاک و عرض صون دل فغان و قوت طاعت در لقمه لطیف است
 و صحت عبادت در کسوت لطیف پداست که از زنده خالی جو قوت آید
 و از دست سنی چه مروت از ابای شکسته چه سیر آید و از دست سرت
 چه غیر **قطعه** شب پرانده چنبد آنکه پدید نبود چه با باد او نش
 نوگر آورد در تباستان تا فواغ بود و ز پستانش فرغست

با فاقه نه پند و جمعیت در تکلم است منور است بندگی تو در عین عیب است
 و دیگری نظر عیاش پسته مرکز این همان کی **ماذیبت** خداوند گنمت
 بجی شتغل پرانده روزی لکنده دل بر عبادت اینان
 بقول زدیگه است که جمعه و حاضر نه پریشان را کنده خاطر است **بیت**
 ساخته و با و را و عبادت پر و آخره عرب کوید احو ذبا من العقر المکب
 و جوار من لا احب و در حضرت الفرسواد الوجنی الدارین گفت این
 شنیدی آن شنیدی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود العقر فی
 کفتم خاموش که اشارت است مد عالم بقطر طایفه است که مرد میدان **بیت**
 و تسلیم تر قضا نه اینان که حسن تو برابر پوشند و نغمه او را فرسند
س اطل منک بلک در باطن بیخ بی توشه جودتیب کنی و **بیت**
 روی طسح از خلق بیخ ار مردی **بیت** هزار دانه بر دست بیخ
 در ویش بی معرفت نیارده تا قدرش بکفر نیخامد کا و الفقران کون کفر
 که نشاید جبر و نعمت بر سنده پوشیدن با در استیخلاص کز قاری کوشیدن
 و انبا و جس مارا بر تیر ایشان رساند و عیالیا سید علی جانده پی کجی

نمانده در حکم تزیل از نعیم اهل بیت خبر میداد و یک لیم رزق معلوم
 تا بدانی که مشغول کفایت از دولت عفاف محرم است و ملک فراغت زین
 و رزق معلوم **بیت** شکار زانما یاد خواب **بیت** مر عالم چشم **بیت**
 حالی که این سخن کفتم عنایت در ویش از دست تکل بر فتع تیغ زبان **بیت**
 و اسب فصاحت در میدان قاحت جهانید و کفایت جندان بهالفت در **بیت**
 ایشان کردی و نغمه ای بریشان کفنی که در هم تصور کن که تریاق اندیکه
 خزینه از رزاق شتی بکبر مغر و معجب و نفور شتغل مال و نعمت مضرر جاه
 و ثروت که سخن گویند الا نیناسات و نظر کنند الا بکر است عمارا بلدانی
 منسوب گنند و فقر را بر بی سرو پای طعنه زنند بغیرت مالی که دارند و **بیت**
 جایی که پندارند بر تر از همه شنند و خود را بهتر از همه بنیند تا آن برسند
 که سر کجی سر و دارند و نه آن مدول که دل کسی دست آرد خیر از قول حکما
 که گفته اند هر که بطاعت از دیگران گنست و نوبت پیش بصورت او **بیت**
 و یعنی در ویش **بیت** که بی نزع مال کفتم بر حکم کون خیر شتا
 اگر کا و غیرت **بیت** کفتم نعت اینان و امدار که خداوند کریم گفته غلط

لغتی که بخت دردم اندر خفایده چون ابر آب و از درونی بارند و چشمه
 آفتاب اند و بر کسی نمی تابند و بر مرکب است طاعت موارد و نیز آینه
 و قدیمی بهر خدا نماند و درمی برد نامرادی نماند مالی شبت بهم آرند و
 کندارند و بجزرت بگذرانند چنانکه بزرگان گفته اند سیم نخل از خاک وقتی
 بر آید که وی در خاک در آید **شیر** مرغ و بی کسی نمی سوزد چنگ آرد
 و در کس آید و بی مرغ و بی در و در کفتمش بر نخل خداوند انعت و وف
 نیافته الا بعلت کدانی و گزیده هر کس که در نخل در نظرش کدانی
 محک اند که ز جیب و کله و اندک مسک کیت گنبا تجرید آن میگویم
 که ستخان در بردارند و غلیظان شدید بر کارند تا با مرغزبان نماند و
 جبار سینه صافان نمانند و گویند کس انجانیت و حقیقت راست گفته باشد
است از آن عقل و همت پذیر و رانیست خوش گفت پرده دار و در کس
 در سرای نیست کتم بعلت گم از دست متوفغان کان آمده اند و از دست
 کدایان نفعان و مجال عقل است اگر یک بیابان در شود و چشم کدایان
 پر شود دیده املس و بخت دنیا پر نشود و بخت آن که چاه چشم

مرجان خجی کشیده و بی دیده بینی خود را بشوید در کارهای مخوف اندازد
 و از ترس آن نرسند و از عقوبت آن نترسد و حلال از حرام نشناسد
شیر سگی را که گلوچی بر سپ آید ز شادی بر جمد کین است سخاوت
 اگر نعتی در کس در گوش کند **لیم** الطبع سپ را در کتخت اما ساسا
 دنیا یعنی بنیاد حق طوطیست و بحال از سر ام محفوظ من جاناکه قرین
 سخن کردم و بر بان ما و در دم انصاف از توقع دارم سرگزیدی تو کدی
 دست بدعای برکت سپته بانی نوای بزندان در شپسته یا پرده
 مصومی در دیده یا کئی از نهم بر دیده الا بعلت درویشی شیر و دانه کلم
 ضرورت در دعا گرفته اند و کعبه مانعده و محکمست که با از درویشان
 نفس آماره طلب کند چون قوت اجناسش نباشد بصیانت سلا کرد و که
 بیطن منسج تو امان اند یعنی دهنش ز نزدیک شکم اندام کربن
 کئی برجایت آن مگر بر پای است شنیده ام که درویشی را با نختی بر
 بدیدند با آنکه شتر سپاری و پیم سپنجاری بود و گفت ای مسلمانان ما نکتید
 قوت ندارم که ز نغم و طاقت ندارم که بصیر کتم لار سبانیته فی الا پلا ام

و از جمله مواجب سکون جمعیت درون تو اگر را به میسر شود اول آنکه
 سرشبت صنی در یکسره دو سر روز جوانی از سر که صبح تا بان است
 از صباحت بر دل و سر و حسن را مان با باجی خجالت در کل **بیت**
 بخون غنیریزان فر و بر وجه **بیت** سر نکشت تا کرده غنای تک
 محال است که با چهره طلعت او کرد مقامی که در بارای تانی نند
 دل که جوهر بستی بر بود و نیا کرد کی التفات کند بر بتان نیا بی
 اغلب اوقات تهنی و پستان در عصمت بحصیت آلاینه و چون
 که سپنجان نان مایند چون یک درنده گوشت یافت نیر پد که
 این شتر صیال است یا خرد جال حمایستوران بعت دروشی
 در عین فساد و افتاده اند و عرض کرامی با دزشت نامی بر داده **بیت**
 با کرسکی قوت بر نیز نماند افلا پس غن از کف تقوی استمان
 و آنچه کفتی در بروی سیکان بنزد حاتم طائی که یا بان شین بود اگر در
 شهر بودی از دست کدایان عجاره شدی و جامه بر و پاره کشتی تنگ
 گفتند **بیت** در من مکر تا در آن شتم ندارند کرد دست کدایان آن کردوا

کتمان من بحال ایشان رحمت می برم کفتم نذ بر مال ایشان حسرت بخوردی
 مادرین کفتمار و سر و هم گرفتار سر پندی که بر اندی بدیع آن کوشیدمی
 و مر شای که بخواندی بفرزین کوشیدمی تا نقد کسید همه در بانفت و بر حجب
 حجت مینداخت **بیت** مان نپنرخسکی از جمله ضعیف که را جز این
 مباله است تعارضیت فیروز معر که است نخذان بجه کوی بر در صلاح
 دار و کس در حصار نیت عاقبت الامر و لیش کرد دست تقدی
 در از کرد و بهیده کفن آغاز نناد و سنت حاصل است که چون دلیل از خم
 فرو مانند سپله خدمت بخشانند چون آزر بت بر اش که حجت
 با سر بر نیاید بیک بر خاست که لیس تمته لار جنگ دشنام دادش
 کفتم که پیام درید ز نغداش کفتم **بیت** او در من در دست او
 خلق ازلی داد و ان خندان اکشت تعجب جهانی از کفشت و بند
 ما بدندان القصد مرا رفت این قضیه پیش قاضی بردیم و حکومت عدل
 شدیم تا حاکم پهلوانان مصلحت بجدید و میان تو اکران در و شیان نینی
 بگوید قاضی چون سخن مردوشیند و صحت ما بدید سر حجب تفکر فر و بر و بیدیز

نامل بسیار بر آورد و گفت ای که تو اگر از اشنا کفتی و بر درویشان
 بچاره داشتی با کمه هر جا که کل است خاست و با خمر خاست و بر سر
 کتج ماست و آنجا که در شاموار است نمک مردم خوار است لذت
 دنیا را ندانند و اجل برمی است و غیره شربت را در یو مکار در پیش **است**
 جو در پیش چکند که نکند طالب دست کتج و مار و کل و خار و غم و شادی **ایند**
 نظر کنی در بستان که بید بخت و جوب خشک است و بخین در زمره
 تو اگر ان شکر کند و کفور و در حلقه درویشان **صابرند و فخور **است****
 اگر زاله قطره در شدی جو خمره بازار از او پر شدی **مترقان**
 حضرت جل و علا تو اگر اند درویش سیرت و درویش اند تو اگر **است**
 و بین تو اگر ان است که غم درویشان خورد و بین درویشان **است**
 که تو اگر ان کسیر دین تو کل علی الله فو چوب به بر قاضی روی **است**
 از من کاتب درویش کرد و گفت ای که کفتی تو اگر ان شکر **است**
 دست ملاسی نعم طایفه پیستند برن صفت که بیان کردی **قاصرت**
 و کافر غمت که بر بند و بنند و نخورند و اگر مثل ماران بار و با طوفان **است**

بر وارد با عتا و مکنت خویش از محنت درویش پر سپند و از خدای **است**
 نرسپند و گویند **است** که اگر هستی دگر یی شد **است** که مر است کشتی
 ز طوفان **است** که دو نان جو کیم خویش هر ون دهند گویند **است**
 سه عالم مردند قوی بدین خط که شنیدی و طایفه خوان لغت **است**
 که م شده و میان خدمت بسته و ابر و تواضع **است**
 و صاحب دنیا و آخرت چون سندان حضرت بادشاه عالم عادل **است**
 منظر منصور مالک نام حامی اسلام وارث ملک سلیمان **است**
 زمان منظر الدنيا و الدین انما یک ابو کبرین **است**
 اعلامه **است** بدر جای **است** که دست جو **است**
 با خاندان آدم کرد خدای خواست که بر عالمی **است**
 بادشاه عالم کرد قاضی چون سخن بدین غایت رسانید **است**
 بسیار لغت در کفر ایند بقصصای حکم قصار رضا **است**
 و بعد از حاکم طریق مدارا کر فقیه و سرمدارک **است**
 و بوسه بر سر و روی هدیکر **است**

کتی سگایت ای درویش که تیره بختی اگر هم بدین مشق مردی
 تو آنکه اجداد دست کامرمت بخور بختش که دنیا و آخرت بر وی
باب ششم در آداب صحبت **حکایت** مال از بهر آسایش حضرت
 نه عزرا ز بهر که کردن مال عاقلی را بر بسیدند بخت کیمت و بد صحبت
 گفت بخت آنکه خورد و دشت و بد بخت آنکه مرد و دشت **بخت** مکن غار
 بر آن عکس که سیج نکرد که غر در حضرت مال که در دوزخ **حکایت**
 موسی خیر علیه السلام قار و نارضیت کرد که احرج کاج حسن المذلیک
 نشیند و عاقبت شهیدی **باب** آنکس که بدین راه درم خیزند و
 سر عاقبت اندر سرد نیار و درم کرد **خواهی** که متع شوی از پر سپیم
 زر خویش **با** خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد **عرب** که بد جود لایق
 لان العاقبة الیک عاقبة یعنی بخش و دست منه که نفع آن باز کرد
بخت درخت کرم سر کجای رخ کرد که شت از فلک شاخ و بالای او
 که امید داری که بر خواری **بخت** منه آره بر بای او **شکر**
 خدای که موفی شدی **بخت** ز انعام و فضل او به مصل که شت است

منت نه که خدمت سلطان بختی **منت** شناس از و که بخت است **بخت**
حکایت دو کس رخ پفایده بردند و هیچ بهبوده کردند یکی که مال
 اندوخت و نخورد و دیگری که علم آموخت و عمل نکرد **بخت** علم
 چند آنکه پیشتر خوانی **جو** عمل در نوبت نادانی **نه** متحقق بود
 نه دانشمند چار پانی بر دست بی چند **آن** تبتی معترف را
 چه علم و خبر که بر و میزرم است **یاد** فقر **بخت** علم از بهر دین
 پرورد دست نه از بهر دنیا خوردن **بخت** سر که پر میز و علم و دین
 فروخت **خر** می کرد که دو پاک بخت **بخت** عالم ناپرسیدگان
 که رشادت دارست **بخت** بی سدی به و مولا بختی **بخت** پفایده که
 عمر و باخت **چیزی** خنبرید و زربند بخت **بخت** ملک آن
 خردمندان حال کسیر و دودین از پر میز کاران کمال **با** بد بادشاهان
 بنصیحت خردمندان **ان** انان محتاج ترند که خردمندان **بخت**
 بادشاهان **بخت** بند اگر بشنوی ای بادشاه **در** همه دست
 به ازین بند نیست **بخت** خردمند مائل که بخت کمال خردمند

سحر چندی سحر نماید از نماز مال بی تجارت و علم بی محبت
 و ملک بی سیاست و قبی لطیف کوی و مدارا و مردمی
 باشد که در کند موبت سوال آوری بی وقتی بقر کوی که صد کوزه بنیاید
 که که خباث کار سینه که خطلی رحمت آردن بر بدانت
 بر بیجان و حقو کردن ظلمان حورست بر ظلم و ان بیجان
 جنیت را جو بقره کنی بنوازی بدولت تو کنه میکند با نیاری
 بر دو چهره اعتمادش یکدگر بر دو پستی ادا نشان بر آواز
 خوش کوه کان که آن خالی بدل کرد و این بختی تعین شود
 معشوق هزار دوست را دل نمی در سیدی آن کن جدا
 نهی محبت سران سری که داری دوست در میان نه جردلی
 وقتی دشمن کرد و در سر کز نبی دشمن مرسان که باشد وقتی دوست شود
 دشمن ساری بری هر رازی که نهان رخ ایش با کسی در میان
 اگر چه دوست و مخلص تو باشد زیرا که آن دوست را نیز دوستشان
 و کسی بر سر تو شفق تر از تو نخواهد بود غاشی که ضمیر دل جویش

با کسی گفتن و گفتن که مگوی ای سلیم آب ز چرخه بند که چو پشد
 نتوان پت جوی سخنی در نهان بای گفت که بر آنگن
 نشاید گفت دشمن ضعیف که در اطاعت آید و دوستی نماید
 مقصود او جز این نیست که دشمن قوی کرد و دوست اندر دوستی در میان
 اعتماد نیست تا بملق دشمنان حرم رسد دوست و سپستان
 برزند دشمنان خود عداوت و کردند و سر که دشمن کوچک را
 حیرت شمارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل میکند در سحر امر و کوش که
 میتوان کشت کاتش جو بند شد جهان سوخت مگذار که زه کند
 کان که دشمن جو بیت میوان وقت سخن در میان
 دو دشمن چنان کوی که کرد دوست کرد دشمن سار بنامی میان
 دو کس کج چون آتش است سخن جن در جنبت نیز مکن است
 کند از آن رخ شش که باره دل دی اندر میان سر سار و خجل
 میان و کس آتش افزون سخن ز عقل است خود در میان سخن
 دشمن با دوستان آسپت باش تا نمار دشمن خو نخواه کوش

پیش دیوار آنچه گوی خوش دار تا نباشد در پس دیوار کوشش
حکمت سر که با دشمنان صلح کند سر آزار و دوستان در دست
 بشوی خردمند از آن دست است که با دشمنان بود هم نشیست
حکمت چون در امضای کاری مسترد باشی آن طرف خستت مار کن
 بی آزار تر بر آید **حکمت** با مردم سهل خوئی بنشین مگوی با آنکه در صلح نیز
 جنگ بجوی **حکمت** تا کار بر آید جان در خطر انداختن نشاید
حکمت که از ابراهیم الیاف بودست از همه حلیتی در کس نیست
 حلال است بردن بشیرت **حکمت** بر غز دشمن رحمت کن که اگر
 تا در شود بر تو بخشاید دشمن چینی تا توان لاف از بروت نمودن
 مغزیت در سر استخوان دیت از سر پرین **حکمت** سر که بدی را بشد
 خلق را از بلا روی بر ماند و در از عذاب ضای **حکمت** بندید است
 بنشینش و لیکن سینه بر ریش خلق آزار مردم ندانست آنکه رحمت کرد
 بر مار که آن خلقت بر فرزند آدم **حکمت** نصیحت از دشمن فریقین
 خطاست و لیکن شنیدن دوست تا بخلاف آن کار کنی که آن صحت است

حکمت خذر کنی آنچه دشمن گوید آن کن که بر زانو زنی دست بجان کت
 رایج نماید راست چون تر از تو بر کرد و راه دست جب کیر **حکمت**
 خشم پیش از حد گرفتن و جشت آورد و لطف بی وقت سبب برود چند
 در شستی کنی که از تو سیر شوند و نه چندان فرمی که بر تو دیگر روند
 در شستی بگیر جسته و نه پیش نه ز می که ناقص کندت در خویش
 در شستی و ز می هم در به است **حکمت** چون که زن کجس را می رسم است
 نه فرخیت تن از مندی و بی بند نه بیچاره تن در نداشت و بد
 جوانی با بد رکعت ای خردمند مرا تعلیم ده سپهر اندامیک چند
 بختانیک مردی کن نه چندان **حکمت** که کرد و غیره هر که تیر و زمان
حکمت دو کس دشمن ملک دین اندکی و شاه ای علم و دیگر زاهدی
 علم **حکمت** بر سر ملک سواد آن ملک فرمانده که خدا را بنود است
 فرمان رود **حکمت** بادشاه باید که تا بجای خشم بر دشمنان نزاید
 دو پستان از اعتماد نماید آتش خشم اول در خداوند خشم او فدی پس که زین
 آن خشم رسد باز رسد **حکمت** نشاید بی آدم خاک زاد که در سر کند بر و نماند

ترا با حین تنیدی سر کشی ز بند ارم از خالی از آشتی
 در خاک بلیقان رسپید علم بادی کتم مرا بر میت از جمل ملک کن
 کتایر و جو خاک تحمل کن انجمنی تیه یا سر جو خاندنم در زین خاک کن
حکمت بدخوی در دست دشمنی گرفتارست که سر جاکر رود و از چنگ
 عقوبت و بی لایحین با بد **حکمت** اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی
 ز دست خوی بد خویشش بلا باشد **حکمت** چون بینی که در سپاه دشمنی
 افتاد تو جمع باش و اگر متفق و چند از بریشانی اندیش کن **حکمت** برو
 باد و پستان آموخته نشین جوینی در میان دشمنان چنگ و کزینی که
 با هم یک زبانند کما زاره کن بر باره زینک **حکمت** دشمن چون
 سر حلیتی فرو ما ند سپله دوستی بخنداند که بد پستی کار کند که سر دشمن
 نتواند کرد سر ما بدست دشمن کوب که از احدی پنهان علی بنای
 اگر این غایب آید ما کشتی و اگر آن از دشمن پستی **حکمت** برو ز مهر که
 این شو ز خصم ضعیف که مغزیش بر آرد و جودان جان **حکمت** دا
 اگر خبری از بی دانی که دلی ای زارد تو خا بوشش ماش تا دیگری یار **حکمت**

بلیا شده به بار بسیار خیر بد بودم باز که از **حکمت** پادشاه را بختیا
 کسی وقت کردان مگر آنکه بر تو آن کجی داشت باشی و کرد در هلاک خود می
 کرده باشی **حکمت** بیج سخن گفتن آنگاه کن که دانی که در کار کسی سخن
حکمت سر که نصیحت خود را می بکنید او خود نصیحت دیگری محتاج است
 فریب دشمن بخور و حسد در مراح مخر که این ام زرق بناده و آن
 دهن طمع کشاده اجاق را پستانیش خوش آید چون لاشه که **حکمت** **حکمت**
 فریب نماید **حکمت** الا ماش نوی مع سخن کوی که اندک مایه فی از تو آرد
 که کر روزی مرا دشمن بر نیاری دو صد خندان عیوبت بر شمار **حکمت**
 مستحکم را تا کسی عیب نگیرد و نفس صلاح پذیرد **حکمت** مشغول بر چسپ و
 کتار خویش **حکمت** بختین نادان بندار خویش **حکمت** همه کس را عقل خود
 بکمال نماید و من زنده خود بکمال **حکمت** کی بود و سپلمان نزاع میکرد
 چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم **حکمت** بطن گفت سپلمان کر این قبایله سن
 در دست نیست خدایا چه و کرد انم **حکمت** جو و گفت تو بریت می خورم کیست
 و که خلاص بود بسج تو سپلمانم **حکمت** که از بسب طرین عقل مندم کرد

بلا در این چشمه خیر

بجز دوگان نبرد سیجس که نادانم **حکمت** ده آوی بر سپهره نوز
 و دو سک بر داری با هم بسوزند جزین با جهانی که پسته است قانع
 بانی سیر و حکما گفته اند که درویش قناعت بر از تو اگر ضیاعت
شتر روده سنگ بچنان تنی پر کرده لغت روی ز من نکند دیده
بیت بدر چون در غمش شخصی گشت مرا این کی نصیحت کرد و گوی
 که شوت آتش است از وی هرینه بخود بر آتش دوزخ مکن سینه
 در آن آتش ندر طاعت سوز بصیرانی برین آتش زن امروز
حکمت سر که در حال توانائی نگوی کند در وقت ناتوانی حسی بیند
شتر بد اختر تر از مردم آزار نیست که روز نصیبت پیش نیست
حکمت سر جزو و بر آید و برین **حکمت** خاک شری نشینده ام
 که کنند بر جل سال کاپ چینی صد بروزی کنند در بغداد
 لاجرم قمتیش همی نمی **حکمت** در عک از مینه برون آید و روزی طلبد
 آویند و نادر دجرا عقل تمیز آنگه ناکه کسی گشت بچری رسیده
 وین تکلیف و نصیحت بگشت از هر چیز آینه همه جایالی از ان قهرش نیست

لعل دشوار بدست آید از است عزیز **حکمت** کار با بصیر را بدو مجمل
 بس در آید **حکمت** بچشم خویش دیدم در پامان که آستین برود
 از شتابان ستم باد پا ز کت فرو ماند شتر بان همچنان آستین
 میراند **حکمت** نادان از بار خاشی مصلحتی نیست و اگر این مصلحت بدست
 نادان خودی **شتر** چون غار بی کمال فضل آن که زبان در دهان نکند
 داری آوی از زبان شخصیت کرد جزونی ستر را بسجاری
حکمت خری البلی عتیم میداد بر و بر صرف کردن سعی دایم
 یک کفیش ای نادان کوی درین بود ابر پس از لوم لایک
 نیاموز و بجایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهام
حکمت سر که تامل نکند در جواب بشیر آید بخشش با صواب
 یا سخن آرای جو مردم بهوش یا بنشین همچو بهایم خوش
حکمت سر که با دانا تر از خود مجادله کند تا بداندش که دانا است
 بداند که نادانست **بیت** چون در آید به از تو بی سخن
 که چه بدانی اعتراض کن **حکمت** سر که با دانا نشیند بی نپند

شکر کشیدن در شکر با دیو و شکر آموز و حیانت یو
 از بدان سر بری نیاموزی نکند کرک پو پستین دوزی
حکمت مردمان را عیب نهانی میدانم که مرا ایشان را رسوا کنی خود را
 بی اعتمادی که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که کار انداختنم نیشانداز
 بی اطاعت نیاید و بویست بنیضاعت را نشاید سر که در جلال
 چست در معامله درست **شکر** بر بقامت خوش که زیر جادو باشد
 چون از گنجی مادر ما در باشد **کرشک** همه لعل در نشان بودی
 بر قیمت لعل و سنگ یکمان بودی **حکمت** نه مر ج بصورت نکوست
 سیرت زیبا در دست کار اندرون در دست پرست و دشمن هرگز کرد
 دوست **برای** تو آن شناخت پیکر و از شمایل مرد که تا کجاش
 رسیدت با یکاه علوم ولی باطنش این باش و غره شو
 کزبش نفس نکرد و بسا لاهلوم اگر شب به شب قدر بودی شب
 بقدر بودی **حکمت** سر که با بزرگان سینه ز خون خود در نبرد
قطب خویش تن را بزرگ پنداری راست گفتند که بویست بی لایح

ز و دینی نیک سپه بشانی تو که بازی کی بسر با نوح **حکمت** بخردن
 با شیر و شکر زون شکر شکر کا حشر و دندان نیت **حکمت** بکشد
 زور راوری مکن است پیش سر خجسته در غسل نیت **حکمت** ضعیفی که
 با توی دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش **شکر** پست باز
 بجل میکنند بخت ما بر و آسین بخت حال سایه پرورده را چه حیات
 آن کرد و با مسازن اوقات **حکمت** سر که نصیحت شود سر مست
 شنیدن در دست چون نامه نصیحت در گوش اگر که سر ز کشند
 خموش **حکمت** بی میزان نرسند را تو اندید همچنان که مکان بازار
 مکان سید را بینه و شعله بر آید و پیش آمدن نازند یعنی چون سطل
 بهر با کسی بر نیاید بخت در پویشش آفتد **حکمت** کند آری عیب
 کوه دست که در مقابل گنگش بود زبان حال **حکمت** اگر چه شکم
 نبودی هیچ مرغ از دام سیاه و نیشادی ملک صیاد خود و انتم
حکمت شکم بند دست تو بخیر مای شکم بنده نادر پستند ای
 یکمان بر در غرورند و عابدان نیم سیر در ابدان سدر حق و جوانان تطبق

بر کس ز مد و پیران قانع کینه و قلندران خندان خوردند که در معده
 جای نشین ماند و بر سفره روزی کس **پست** امیر بند شکم را در شب
 بکشد و خواب **پستی** ز معده خالی بشی ز دل **حکمت** ششور
 باز نماند است و سخاوت با مفسدان **پست** نکویی با بدان
 کردن مال است **پست** نداشتن این سخن خرموشندان **پست** ز بهر آنکه با کمال
 نکویی بدی باشد بجای کوشندان **حکمت** سرگرا دشمنی است
 در پیش است اگر کشد دشمن خویش است **پست** سنگ در دست
 مار بر سر سنگ **پست** خیره را می بود قیاس پس در سنگ و کروی بجلا
 این صحت دیده اند و گفته اند که در کشتن میان تل و محل او لیست
 حکم آنکه خست سار با قیت توان کشتن توان بخشیدن اگر نی
 تا نل کشته شود محمل که صحتی فوت شود که تارک آن متعجب باشد
پست نیک سپست زنده بی جان کرد کشته را زنده باز توان
 شرط عقل است صبر تیر انداز که چو رفت از کان سیب دید باز
حکمت حکمی که با جمال در افتد باید که توقع عزت ندارد و اگر جایی

زبان آوری غالب آید عجب نیست **پست** حکمت که کوس را می شکند
پست نه عجب که فرود و در پیش **پست** غلبه غراب تم پیش
 که ز مندی از او باش خانی **پست** تا دل خویش میازارد و در
 نشود **پست** سنگ بد کوسر اگر کاپه زین شکند قیمت سنگ نخراید و ز کرم
 نشود **حکمت** خرد مندی را که در زمره او باش سخن بند **حکمت**
 مدار که آواز بریط با غلبه دل بر نیاید و بعضی بسیار از کندی فرامند
پست بلند آواز نادان کردن فرخت **پست** که دانا را بی شرمی میداند
 میداند که آنکس مجازی **پست** فروماند ز بانگ طبل غازی **حکمت** حرم
 اگر در خلاب افتد بجهان **پست** است و اگر بفار برنگار رود همچنان
 خیس است **پست** استادی تربیت در نیست و تربیت است **پست** استماع
 خاکپ تربیت عالی دارد که آتش جوهر علیست لیکن چون پیش خود
 منی دارد با خاک برابرت **پست** نیست فی شکر نازنی است که آن
 خاصیت **پست** ویت **پست** جو کفاز طبیعت بر منرود **پست** بر آرد
 قدرش نغز بود **پست** منر نهای کرداری که کومر کل از خاست و ابریم

حکمت مشک است که بوی نماند عطر بگوید و با چون طبل عطار
 خاموش و مشرمانی و نادان چون طبل غازی بلند آواز میان تنی
 عالم اندر میان حجابان در مشک گفت اند صدیقان **حکمت** شاهی
 در میان کور است مصحفی در سرای زندیقان **حکمت** دوستی را
 که بعمری فراچنگ آرد نشاید که بگذرد سپا زارند **حکمت** سنگی بچند
 سال شود لعل باره از نهار تا بکفش نشکلی **حکمت** عقل
 نفیس در دست نفس خدین گرفتار است که در عاجز از دست رن
 گریز بای **حکمت** در خبری در سرای بند که باک نماند از وی بر آید
حکمت رای بی قوت مکرست و فنون و قوت بی رای حکمت و جود
حکمت تیز ماید و تدبیر عقل و اکه ملک که ملک دولت نادان سلاح
 جنگ خداست **حکمت** جو از روی که بخورد و بدید به از عابدی که بر
 و بند مر که ترک شوی از بهرست و لخلق کرده است از شویت **حکمت**
 در شهوت حرام افتاده است **حکمت** عابد که نه از بهر خدا کور نشیند
 چاره در آینه تازیک چرمیند **حکمت** اندک اندک خلی شود و طوطی قطره

سیلی کرد و بسنی اما که دست قدرت ندارند سنگ خرد که میدارند
 تا بوقت فرصت و مار از روزگار خشم برانند **حکمت** قطره قطره
 از آفتاب نهد و نهالی نهرا ذرات **حکمت** از ک اندک شود
 بهم بسیار و اندانه است غله در انبار **حکمت** عالم ز نشاید
 سفاست از جامع حکم در گذرانند که هر دو طرف را زینان اورد **حکمت**
 کم شود و جل آن پست حکم **حکمت** جو با نخله کوی بلطف و خوشی
 فزون کرد و ش کسب و کردن **حکمت** مصیبت انهر که صادر شود
 نماند نماند است و از علما نماند نماند تر زیر که علم سلاح **حکمت**
 وضو و نسل سلاح را چون با سپیری بر بند شمساری پیش برد **حکمت**
 عامی نادان بریشان روزگار **حکمت** بزدان شمشیر نا پر سپر کار
 کاین نماند از راه او قفا **حکمت** وین دو چشمش بود در چاه افتاد
حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی میان و عدم دنیا
 بدینا فروشان مهر و شش که خرد چون **حکمت** سافر و شمشیر تاج نماند
 الم اعده لیکر یا بنی آدم ان لا تعبدوا شیطان انه لکم عدو و بین **حکمت**

پیشانی و شکر چینی و دست شکر چینی **حکمت** **حکمت** این که از که بریدی و با که پوستی
 شیطان با خصمان یعنی آید و سلطان با خصمان کاری ندارد
 شکر نیار که شکر شیطان کرد چاکا نه باکی سپید ما را از سلطان
 نوای بی نوالی می سازند بیک بازی دو عالم را با سازند **حکمت** **حکمت**
 که بر ملک مجازی همه بازیست که تو پاک بازی تو نیز ارباب با با
 می گزینی حقیقت مالک ملک تعیینی درین و پاک بازی است ای بازی
 و لیکن اندک اندایشان بسیار **حکمت** **حکمت** تا که نماز امانت را نشاید
 اگر چه دیانت نماید **حکمت** **حکمت** و اش به اگر فی نهایت که به روش
 ز فاقه باز است **حکمت** **حکمت** از فرض تو نیز غم ندارد
حکمت **حکمت** هر که در زندگی نمانش نخورد چون میرد نمانش زندگیت
 انکو سپوه داند نه خداوند سپوه پوسفت صدیق علیه السلام در شک
 سال مصر میر نخوردی تا که پس سخنان او را گوش کند **حکمت**
 آنکه در راحت تو نعمت زیست **حکمت** **حکمت** او چه داند که حال کز پستی
 حال در ماندگان کیسه **حکمت** **حکمت** که با حال خویشش بر ماند

حکمت **حکمت** ای که بر مرکب تازه سواری شد از که خفا کس کن
 در آب و گل است **حکمت** **حکمت** آتش از خانه همسایه درویش خواه کجا بجز برود
 او سینه زود و دود است **حکمت** **حکمت** درویش ضعیف را در تنگی و
 سالی سپرس که جونی الا بشرط آنکه مر می بریشش نهی معلومی درش
حکمت **حکمت** خری که منی و بارش بکل در فاقه **حکمت** **حکمت** پول بر شوشت کن
 مرد برشش **حکمت** **حکمت** کمزور نمی و پرسیدیش که چون فاقه میان پسند
 جو مردان بگیرد و بخرش **حکمت** **حکمت** و چه مجال عقل است خوردن
 پیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم **حکمت** **حکمت** قضا و کسوف
 و رزق را ناله واه **حکمت** **حکمت** پیش که با شجاعت بر آید از روی **حکمت** **حکمت** که کمال است
 بر جنس را نه باد **حکمت** **حکمت** جو خورده که میرد جسم را غیظ زنی **حکمت** **حکمت** ای طای
 روزی بشین که پیش از روزی نخوری و ای مطلوب اجل مرد که جان
 خود نبری **حکمت** **حکمت** جمد رزق را کنی و اگر کنی برساند خدای ستر چهل
 و روی در دهان شیر و پنک **حکمت** **حکمت** نخوردت که بر روز اجل
حکمت **حکمت** بنام داده دست زسد و نهاده مرگ با که است برسد **حکمت**

شینه که پکنز برت در فلکنا بچند محنت واکم خورد آب حیات
حکمت صیاد بی روزی در دجله مایه گیر دو مایه بی اجل در شکلی نمید
حکمت مسکین جریس در بی عالم می رود او در تقاضای رزق و اجل از صفای
حکمت تو اگر فاسق کلنج زرانند دست و درویش همال شاخه کله
این خلق عوی است مرقع و آن پیش فرعون است مرصع شدت بچنان
روی در شرح دارد و دولت بدان سر از نشیب **حکمت** سر کراجه
دولت بدان خاطر پیسته در نخواهد یافت خبرش ده که
سج دولت بجاه بسزای در نخواهد یافت **حکمت** حدود از نیت
حق خلقت و بنده بیکجا را دشمن ارد **حکمت** مردک شکست خور را
دیدم زنده در پستین صاحب جاه که کفتم ای خواجه که تو بچه بستی
مردم بکجاست راجه کنه الا تا خوابی به پلایر چسود
که آن سخت برشته خود در بتلاب چه حاجت که باوی کنی دشمنی
که در جیبش دشمنی در قفاست **حکمت** تمیز فی ارادت عاشق
بی زرات و رنده بی معرفت مرغ بی پرو عالم بعل در خست بی برت

وز اهل علم خاشاکی در مراد از شوق آسان تحصیل سیرت خوبت تر تنزل
سورت مکتوب عای تمجید پاده فرست و عالم متساون سواخته عای که
دست بردارد به از عابدی که عجب در سر دارد **حکمت** سرتنگ لطیف
خوی دلدار بهتر ز فقیه مردم آزار **حکمت** کی گرفتند عالم بی عمل
ماند کفایت بزور بی عمل **حکمت** ز بنور درشت بیروت را کوی باکی
چو عیال نمیدنی شین **حکمت** مروی روت زنت عابد با طبع را
زن **حکمت** این ناموس کرده جامه غیبی بهر بند از خلق جامه سیاه
دست کوتاه باید از دنیا آستین خواجه دراز و خواه کوتاه **حکمت** دو کس را
حسرت از دل زد و دو پای بن از کل نیاید تا جرکتی سگ پیته و وارث
با قلند ز پیسته **حکمت** پیش از روشن بود و خونت مساج که ز نباشد
در میان ملت سپیل یا مکن با یلبانان دوستی یا بنا کن خانه در
خورد سپیل یا مرو با یار از نرق پسر من یا کیش در خان و بان
بگشت نزل **حکمت** خلعت سلطان اگر چه عزیزت جامه خلقا خرد
از ان بعزت تر و خوان زرکان اگر چه لذیذ است خورد و انبان خویش

از آن لذت ترست سر که از دست رنج خویش تره بهتر از آن
 که حسد ای بره **حکمت** خلاف رای صواب و نقض عهد اولوالعقاب
 است و در وی بجان کردن راه نادیده ای که روان بفرست بر خرد
 باش کار کن یقین نماز کرده ندانستی ببری **حکمت** امام مرشد محمد
 غزالی رحمه الله علیه را بر سپیدند که چگونه رسیدی مین منزلت در
 علوم گفت بلکه هر چند استم از پر سپیدن آن ننگ نه استم
حکمت امید عافیت آنکه بود موافق عقل که نفس را بطبیعت شایسته خدای
 بر پس هر چند آن که ذل پسین دلیل راه تو باشد بغض و امان
حکمت هر آنچه دانی که سر این آن معلوم تو خواهد شد پس سپید آن
 بقیل کن که سبب و سلطنت را زین از دست جو نعمان دیدگان
 دست داود همی آید محبت بر موم کردد پر سپیدش بر می آید
 که دانست که کی بر سپیدش معلوم کردد **حکمت** کی از لوازم
 حجت است که خانه پرداز می تا با خانه خدا در سپازی
 حکایت بر مزاج پستیم کوی اگر دانی که دار دانی تو سیلی

سران عقل که با محبت من نشیند نباید کردش خرد گریه
حکمت سر که با دیدن نشیند که طبیعت ایشان در وی از گشت
 بغض ایشان ستم کرد و جهان که اگر شخصی بخرابات او در نماز کردن منسوب
 نشود بل بخر خوردن منسوب کرد و **حکمت** رقم بر خردن دانی کشیدی
 که ما از این صحبت برگزیدی طلب کردم زو انایان کی سپید
 مرا گفتند با نادان سپیوند اگر دانا و همسری خرباشی
 و کر نادانی ابد تری باشی **حکمت** حاشم خبر خبا که معلوم است
 اگر طغی مهارش کرد و صد فرسنگ برود کردن از ساعش فرجه
 اما اگر رای مولناک پیش آید که موجب هلاک باشد و طغی خواهد که آنجا
 بنا دانی زود ز نام اگر نفس در کپیلاند و عطا و عمت نکلند که سنگام
 در شتی ملاحظت مذموم است و گویند که دشمن ملاحظت دوست نکرد
 بلکه طبع زیاده کند **حکمت** کسی که لطف کند با تو خاکچایش باش
 و که خلاف کند در دو چشمش آنکه خاک سخن ملاحظت و کرم با درشت
 خوی کوی که ز نیک خوردن کرد و در کبر سبب آن **حکمت** سر که درش

سخن ما دیگران افتد تا با یافضلش بدانند ما به پیش ریشنا پسند
 ندهم در نوشتن جواب **حکمت** مگر آنکه که سوال کنند که چه
 برحق بود مزاج سخن **حکمت** محل دعوتش بر حال گفتند **حکمت** ریشی
 درون جامه داشتیم و شیخ رحمه الله علیه پرسید که ریشت چیست
 و پرسید می که در بجات داپتم از آن اختر زینکند که ذکر همه
 عضوای روان باشد حس و دندان گفته اند که سخن بر چند اجزا
 نزدیکه که گفته اند **حکمت** تانیک ندانی که سخن خوب است باید که
 بگفتن من از من نکشای **حکمت** که راست سخن باشی در بند بانی **حکمت** بر آنکه
 دروغت دهر از بند زبانی **حکمت** دروغ گفتن بضرر است باید
 اگر چه جراحت درست شود اما نشان ما چون اوردان بوسف علیه السلام
 که بدروغ موسوم شد یعقوب علیه السلام را بر است گفتن ایشان
 اعصاب و نماذ قال بل سولت کلم الفسک امر اضهر حییل **حکمت** یکی را
 که عادت بود در آستی **حکمت** خطا کند در کذا رنداز و **حکمت** و کر ناموش
 بنا را آستی **حکمت** و کر است باورند رنداز و **حکمت** دروغی

نگیزند صاحب دلان **حکمت** بر آنکه که پوپ که گفتت را **حکمت** اگر شتر
 شد کسی در دروغ **حکمت** و کر است گوید تو گویی خطاست **حکمت**
 اجل کاینات از روی غلامه آفرینست و اذیل موجودات سک بافت
 خردمندان **حکمت** حق شناس از آدم حق نباشناس **حکمت**
 سکی را لقمه سر گرفتند اموش **حکمت** نگردد و در زنی صد تو بشنگ
 و کر عسری نوازی سغله را **حکمت** به کتر خیزی آید با تو در حکم
حکمت از نفس برور منبر پوری نباید ولی منبر پوری از آتشاید **حکمت**
 مکن هم بر کا و بیار خوار **حکمت** که بسیار خوارت بسیار خوار
 جوکا و ار می باید ت فوی **حکمت** جو خرق بجور کپان دردی
حکمت در اینجیل آمده است که ای فرزندان آدم اگر تو آگری دمت
 مشغول شوی مال دنیا و اگر درویش کنست تکمل شینی پس حلاوت
 ذکر مرگ کایلی و عبادت من کی بشتمانی **حکمت** که اندر نعمتی مغرور
 غافل **حکمت** و راند تکلمت بی چپته و ریش **حکمت** جو در سر او حجب است
 این است **حکمت** ندانم کی سخن پروازی از خویش **حکمت** ارادت چون

یکی از تحت شامی سرد آرد و دیگری را در شکم مای بسیار است
 کندار **پیت** وقت خوش آنرا که بود ذکر تو مونس و در خود بود
 اندر شکم حوت جوین **کخت** که تنه تبرکت نبی ولی سر در کشند و گو
 بسپند لطف بچناند با زایه نیکان **تقطعه** که بر جگر خطاب
 تبرکتند **انبار** ارجه جای معذرتت پرده از روی لطف کوی
 بر دار کاشی راه امید مغفرتت **پند** هر که تا دین دنیا
 راه صواب نگیرد معذیب عجبی گرفتار آید **پند** پند است خطاب
 زیر کان آنگه **بند** چون دهنده و نشوئی بند بند **کخت**
 نیکتان کجایت و مثال بشینان پند گیرند پیش از آنکه پسینان
 بواقعه او شل زنده **سزود** مرغ سوی آینه سراز چون در
 مرغ بیند اندر **بند** پند گیر از نصیب در کران تا نیکمند دیگران
 ز تو **پند** **کخت** آنرا که گوش ارادت کران آینه سزیده اند چون کند
 بشنود و آنرا که سعادت میکشد بکند که نرود **سزود** شب تار
 دوستان خدای می تا بد جو روز خوش شده **وین** دست بزور با

نیست تا بخشند خدای بخشنده **از** تو بکنالم که در کوه است
 وز دست تو سیح دست بلا نریت **از** آنکه تور بهری کنی پیش کم
 کند **از** آنکه تو کم کنی پیش از نبریت **پند** که ای نیک سرانجام
 باز با دشاهی بد فرجام **پند** عجبی که پیشش شادمانی بری **باز** شادی
 که پیشش غم خوری **پند** زمین را از آسمان شاد است و آسمان را
 از زمین غبار کل انما تیرش با میند **پند** کت خوی هم آید ناز
 تو خوی نیک از دست مگذار **پند** حق حل علاجی ندهد و می باشد
 نمی نیند و میخورد **پند** نغذ با لکه اگر خلق غیبان بودی کسی کج
 خود از دست کس ناسودی **کخت** ز را ز صدگان کند ان ای
 و از دست بخیل جان کن **سزود** دومان نخوردند و گرد آوند **کوت**
 امید که خورده **روزی** بیست و یکم دشمن **ز** زمانه و کفار
 مرده **پند** هر که بر زیر دستان خنثاید بجز زبردستان کن قمار
 آید **تقطعه** زمر بازو که در وی قوی است **بردی** عاجز از اشکند
 دست ضعیف از آنس بردل کندی **که** در مانی بجز زور دستری

پس عاقل آنست که چون خلاف اندر میان میندجد و چون صلح میند
 لکن چندان زد زیر که انجای سلامت و آنجا خلاف در میان **حکمت**
 مقرر است شش می باید ولی نه یک می آید **حکمت** مزار بار چراگاه
 بهتر از میدان و یک آب ندارد بدست خویش عنان **حکمت** بر طرفت که
 سوارش در ای نژاد و جو عاجزست خردت بدان می باز **حکمت**
 درویشی در مناجات بیکت یارب بر بدان رحمت کن که خود بر یگان
 رحمت کرده و ایشا زانیک آفریده اول کسی که علم بر پا کرد و کشتی بدست
 چپ کرد چشید بود کشته جز ازینت بر چپ دوی کشت دست را
 زینت را پستی تمام است **حکمت** فریدون کشت نقاشان چون را
 که پرامون فر کاشش نویسنده بدانز انیک در ای مردیش مار
 که نیکان هر کجا پستند غریزند **حکمت** بزرگی را پر سیدند که جنت
 فضیلت که دست راست دارد و جرات تمام بدست چپ میکنند گفت
 ندانسته که اول فضیلت میثه محرمند **حکمت** آنگه خط آفرید و روزی و
 یا فضیلت می بدایت **حکمت** نصیحت بادشاهان کسی را میسر است که

نه هم سردار دونه امید ز **حکمت** موحده که در بای ریزی زرشش
 چو شیر سندی نمی بر کشش **حکمت** امید و سر پیش نماند کس **حکمت** بریت
 بینا و توحید و پس **حکمت** بادشاه از برای دفعت همکار است
 دشمنه برای قلع خونخواران قاضی صلحت جوی است **حکمت** اران هر کرد و هم سخن
 راضی نشوند ناپس قاضی نروند **حکمت** چون مایه دانی که می باید داد
 بطفت که بیک آوری و دست کسی خراج اگر نگذار و کسی بطیب پسین
 بقدر ازوبت تا نمد و سرنگی **حکمت** همه کس را بر شوی دندان کنند
 شود و قاضی مازا به شیرینی **حکمت** قاضی که بر شوت بخور و خیار
 ثابت کند از هر تو صد خبر بزرگ **حکمت** فیه سپه از ناچار می کنند
 که تو بکنند و شمه معزول از کم آزاری **حکمت** جوان گوشه نشین
 شیر مرد راه صد است که هر خود نتواند از گوشه برخاست
 جوان بخت بی باید که از شوت پرمیزد **حکمت** که پرست بغبت را خود
 آلت بر نمی خیزد **حکمت** عیسی را بر سپیدند که چندین درخت
 بار و که خدای سحر و جمل آفریده است و بدو مندر کرده و مسح می کرد

مجلس رای فی
روز ۱۳۲

از آنجا که اندک سپهر را که شکر ندارد درین حکمت است
 کنت ترکیب را در خلی من است کجی تازه کرد و کاسی پر مرده بود
 رایج ازین نیت و همه وقت تازه است و این صفت از ادوات
 بسودگت کسی سوده می آری جواب داد که از ادکان سبی و سینه
 بر آنچه میکند ز دل سینه که در جمله سبی
 پس از خلیفه خواهد که شت در بغداد
 کت ز دست بر آید و بخل باشش کریم
 ورت ز دست نیاید چه سوز و باش ازاد
 دو کس مردند و حضرت بردند کجی آنکه داشت
 و خور دو دیگر آنکه داشت و نکرد **شهر** کس نی بیند
 بخیل چاشن را که نه در عیب گفتنش کوشند و کریمی
 دو صد کس دارد که شش عیب با فرو پوشند
 بر زمین صاحب نم و دو کاغذی مانند که درین جمله کتاب چنانکه رسم مولانا
 می باشد از شعر و سخنان مستمان بطریق استعارت تلمیحی فرست

بیر علی
سمت تحریر پذیرفت نه کرده

چنانکه گفته اند **شهر** کس سانه خویشش پر استن باز جامه عاریت
 خواستن غاب گفتار سعدی طرب اکبر و طیب آیزست
 و کوه نظر از ابدین علت زمان طبع در از کرد که مغز دماغ پیوده
 برون دو و حسب رایغ پیغاید خوردن کار حسد و سندان نیت
 ولیکن رای صاحب دلان روشن ضمیر که روی سخن در ایشان است
 و شید نیت که در موعظاتی شافی در مسلک عبارت کتیشده است
 و در روی تلخیصت به شد ظرافت بر مخرج تالیع ملول اسپان
 از دولت قبول محسوم مانند و الحمد لله رب العالمین **شهر**
 ماضیجت بجای خود کردیم روزگاری درین سپهر بر دیم
 که نیاید بکوشش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس
 تمام شد کتابستان چون غایت الملک اللغات یوم
 دو شبانه ۱۷ شهر جمادی الآخر سال ۱۰۸۰ هجری قمری
 بیر علی
سمت تحریر پذیرفت نه کرده



یکد ورق مسیبا

